

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در باره مراجع حضرت رسول (ص)

مؤلف

مترجم

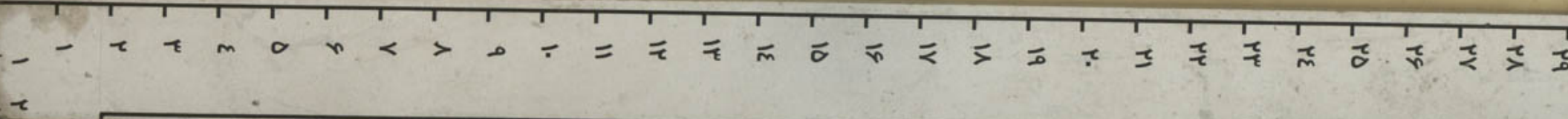
شماره قفسه ۱۵۸۹۵



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۰۴۰



۸
۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در باره مراجع حضرت رسول (ص)


مؤلف

مترجم

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۱۵۸۹۵

۲۰۷۰۲۰



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي جاء به
الهدى والرحمة
الواسعة
المبرورة
والله اعلم
بما كنا
نوعده

تفتت زعمدا که پرسیدم از جناب رسول خدا که چه خبره مرا که آنست که از جناب تو

بنی سلام استحقاق اول از زمره است و نام او بر قیامت و در شان این است

محمد در سجده و تسبیح الباقی اینست که سبحان ذی الملك و الملک و سبحان ذی الجلال و الاکرام

و سبحان ذی العرش و الجبروت و سبحان ذی القدر و البیضاء و سبحان ذی الشان و العز

و سبحان ذی الجلال و الاکرام و سبحان ذی العرش و الجبروت و سبحان ذی القدر و البیضاء

و سبحان ذی الشان و العز و سبحان ذی الجلال و الاکرام و سبحان ذی العرش و الجبروت

و سبحان ذی القدر و البیضاء و سبحان ذی الشان و العز و سبحان ذی الجلال و الاکرام

و سبحان ذی العرش و الجبروت و سبحان ذی القدر و البیضاء و سبحان ذی الشان و العز

و سبحان ذی الجلال و الاکرام و سبحان ذی العرش و الجبروت و سبحان ذی القدر و البیضاء

و سبحان ذی الشان و العز و سبحان ذی الجلال و الاکرام و سبحان ذی العرش و الجبروت

و سبحان ذی القدر و البیضاء و سبحان ذی الشان و العز و سبحان ذی الجلال و الاکرام



۱۵۸۹۵

۲۰۷۰۶

در عیسی بر لب دریا پروان شد ماه از دریا می آمد و پشت آب رفت روز نماز شبی از آن
مهرت است عیسی بعقب وی نرید و عیسی ابطلام و شرا بجهت نماید که هر چه
شبهه روز روزه کشا در عیسی اجل شبانه روز بلیت یا بایسته البیرت می نگریت یا
چنان بشتاب مهرت و جلیل روز سران ما کند شسته بود عیسی علیه السلام مخیر بماند گفت
بار خدا یا اینجاست که زمین بر پشت جدا است بر از حق تعالی از رسول مع اینجاست
لیکن آنرا هر روز رفتن از زمین ما باید که پشت کند پس در حق تعالی کم را بر پشت
قرار داد آن ماهی باز ماند در اندر ما با نذر حق تعالی با دریا پذیرد در زیران دریا در بقدرت
خداوند و در روز قیامت هر کس مار را خورد که در آن ماه است

در آسمان و زمین

بدانکه خدای تعالی آسمان را پذیرد از مرد جهانکه وصف که ایم و آسمان را
هفت بار گردانید و نام او یکدیگر بر پشت بس آسمان خشتان از مرد سبز است و نام در
و فرشته کان این آسمان همه در کوه نرد و تبیح ایشان است که میگویند سبحان
ذوالنک والملكوة و همتر این فرشته است نام در عدد موکل بر باران و بارانهای آسمان
صوم از نقه است نام او قلیون است و فرشته کان او همه در رکوع اند و تبیح ایشان است
که میگویند سبحان **المرت والحوطمة والقدرت والکبریا** و البیرت همتر این فرشته
م او قبیل و اندر این آسمان خدای عزوجل فرشته سپا فرید نام او صیبت ملاقات و

در روز بروز خدای تعالی بقدرت فرشتگان نگاه میدارد که هر چه فرشتگان می کشند آنست بر نوا میگذارد
این فرشته این تسبیح میگویند سبحان الله من الفباک اتسبح والذکر والذکر بان تلو ب
عبادت و آسمان سیم از قوت سرخ افزیده است و نام او قلم است و فرشته کان او همه است و اند
نماز تسبیح این آن است که میگویند سبحان **حق الذکر لا یحوت** و همتر این فرشته است نام او که قبیل و
نام جهاد از در سفید است و نام او معدن است و فرشته کان او همه اندر شسته است از آن آسمان
میگویند سبحان **الملك القدوس والملكوت والرحمة** و همتر این فرشته است نام او که قبیل و همتر این
سرخ دم او در شفا است و فرشته کان او همه تسبیح و خلیل اند و همتر این فرشته است و نام او
صدیل و آسمان ششم از قوت زرد است و نام او است و فرشته کان او همه تسبیح و خلیل اند و تبیح
این آن است که میگویند سبحان **اطلاق المنور** و همتر این فرشته است و نام او
و اسمی همهم از نور است نام او ارض است و اندر این آسمان فرشته کان او همه تسبیح و خلیل اند
و تسبیح ایشان آن است که میگویند سبحان **العدد خلقه و زینته عرشه و کما**
همتر این فرشته است و اندر این همهم تسبیح فرشته کان او همه تسبیح و خلیل اند
بعد در تسبیح نه اندر **الاحد** و عزوجل ویر یکبار ایشان بصورت و نوع دیگر و از تسبیح ایشان
در هر تسبیح یکبار دیگر در هر قسم ایشان بصورت دیگر افزیده است و خدای عزوجل تسبیح می گویند تسبیح
و تسبیح از از باز دیگر مانند هرگز ایشان باید که سخن گفته اند و اندر یکبار نگاه میکنند از
ایست تسبیح و تسبیح تسبیح دیگر مانند هر تسبیح یکبار کرده اند و هر تسبیح از



فدا قال این ترا با بقیتا بکنم و یک او از می گویند که اگر او از این ترا فغان بیند
 همه بیک بر میرند از او از گریه ایشان در پیچیدار روایت است که مرا بخرج بردند از آنجا فغان
 کرد و بن آمد بر بیک را پرسیدم که باقی میریسل اینچه او از است که می شنوم ایشان از بزرگ
 می گویند میریسل گفت یا رسول الله این که رویتان می گویند بر کنده است تو ابو هریره روایت
 میکند که از رسول خدا گفت خدای تعالی این هفت زمین پانصد
 است و از هر زمین دریا بچندان است که آسمان هفت تا زمین هفت و اندران دریا فشانند
 است و خدای عزوجل تعبیرات میکند و آن چندان دریا بدان بزرگی عظمت و آب آن دریا
 انفرشته را از دست گذشتن به وقتبار الله احسن الخالقین
 هر کس عارف که خدا را در زمین را با فرید و از زمین اتم است و اندر زمین بجز فغان
 روایت می کند بسم الله بکنم که گفت فدا قال این هفت طبقه زمین را با فرید است
 و زیر یکدیگر در میان هر است که او و انصد است و آن در زمین غنچه
 مسکن آدم است و جایگاه ایشان است و اندر زمین جرم جای گاه با است و خدای تعالی بزرگ
 مختلف را بر داشته است و میدارد آن قدر که می خواهد می فرستد اندر دنیا قوم عالم را که ایشان
 گشت آن بار را اینجا فرستاده بود اندر زمین ستم خلق نند که خدای تعالی بفریده است و در دنیا
 بروی آدمی ماند و دستهای ایشان پرستهای آدمی می ماند و پاهای ایشان چنین بود
 و کوهشهای ایشان چنین کوهشهای گمان آدمی ایشان چنین بود و کوهشهای ایشان

طرفه العیان بکنای تعالی است و اندر باقی است ایشان ترا فغان می بردم که مارا روز لید
 ایشان شب آید و هر که مارا شب آید ایشان ترا روز آید و اندر زمین جرم که برتیب خدای تعالی
 از بزرگ از زمین و فخر بخ بدان سست باید و هر سنگ از آن بگفت که بزرگ است خدای تعالی گفت
 و انقوا النار التي وقودها النحاس والحجارة اعوتت للكافرين ببر سر از آن است که هر چند
 از آن نیز ترند روایت میکند از رسول خدا و از آن که گفت بدان خدا که جان محمد در زمان او در صخره
 و او را از سنگ گبریت که بزرگ آن است آن گفت مسکیت منصور عمار که گفت روزی که حج کرده بودم
 و کوفه رسیدم شب تا بیک بود اندر کوفه ختم تا رسیدم از فغان از فغانی کوفه او از کوفه شینم
 که زار را میگریست و میگفت بر خدا که بدین فغان تا که ستم کنم نه بر او منم آن بود که ترا ندانم
 و نه قصد من آن بود که بتر جفا کنم و آنچه کردم بنادان کنم انما بران مدار عاقبت انفقوا
 اگر تو زار زاری یک برسد بفریادم که اگر تو عازر بران بگوشم و گناه تو با هم دراز فغانم که بر منصور
 گفتن شدم از آن وی عترت شکر استم و در آن برشکان خانه نوازم و گفتم انقذنا الله من النار
 و انقوا النار التي وقودها النحاس والحجارة اعوتت للكافرين ملائكة عدلنا سدا
 ولا يعصون الا الله ما امرنا به ويفعلون ما يومرون یعنی رسید از آن است که اینم
 او از میان بشند و سنگ گبریت حال پنج بود و سر کلان در آن است و سر کلان سبط
 دلان و پشت دلان در صخره ایشان ترا بفرمایند و بزرگ است بجز بر و خیز این است و کوهش
 بر فغان نوازم اینم که طبعان گرفت وی لید چنین نوازی چون نوازی بر آمد بر سر

در سنه اول از نیا آمد و حرکت نمود من بدان در شان کوم بر شتم و نیز از شد من اسم بدان در شام
رسیدم و بر رسیدم که خداوند این خانه کیست منم قرار گرفتم خدا و دیدم بدان خانه برون را دیدم که از
از آن خانه برون آمد و گفت ان الله فارتا الیه را چون من گفتم ای عجزه انجا چه بود است و این
بجاستها از بی ناید و فات از یکبر نه بود برون گفت اینم فرزند من است و از یکبر او فرزند دیگر نمود
و اهل بیت پیغمبر از فرزندان عزت بود و بر سه شنبت ز روزه بود و بر یکبار بود و طاعت خدای بود
و چون شنبت آمد بطاعت و عبارت و معنای است شغول بود در شان او از من شنید من بحق
تسلیم گویند بجای بود و نه علقی داشت منصور است گفت منم که این شدم که از من گفتم ای عجزه خدای
که این فرزند را منم بشیرم و در جابر خدای کفغ کنم گفتش بد منصور چون با من از من دی دارم که هم
و باز که اندم تا بشوم در جابر فرزند منم که نوشته دیدم که بخط بسند و در ایام
شورید که در ایام چشمه که شتر شسته است و بر اتم چنان به جبهه نهادم و بگورستان بروم و دفع
کفم و باز گویم و بی نه شدم و بگفتم جواب دیدم آن جوان که عده نوشت در او پوشید و تاج خلعت
نموده گفتم ان الله عز و جل من بلو که چگونه بود قال در اینجا گفت مگر مگر که سود گوید منم و در شان
مراد و بر سه شهادت شهادت منم گفتم چگونه بود که در و به شهادت منم گفتم شنبت
مشهد بدان به شنبت کافران کشته شده اند و منم کلام خدا که شیم پر از شتم و بگذر خدای
و فتم اندر زمین بهرام کبریت است که منم در دست تجسم کرد و مانند بزرگی باشد است
و در کبر ایات ان لیس صحت فقه زهر است که از آن زهر زده مدی بر زهر زده نوزان عالم میزند

و از گندان زهر همه طعامها میگردانند نیا تلخ شود و اندر زمین ششم جاییها در زمین است که هر که کافران میزند
چنان ایات زهر زمین ششم بر نوزاد با باز دارد و دوران فعال همان با نهند و آنرا استجابت خوانند و فقه
خدای تعالی گفت کلمات کتاب الفجر الفجرین و اندر زمین مقم بجای امیر است
و انجا حتی سوره است و از یکبار نیا و زهر زده میگردانند ایستاده و هر که از شرف
بیشتر بود بنزد یکبار او فرزند بودی ایستام زمین ایست زمین نخستین را ادب خوانند
و زمین در تیر ایستادن و سیم را نقل گویند و چهارم را قسطی گویند و پنجم تا قاصد گویند و ششم سلک گویند
و هفتم را شری گویند خبر کن ما را آنچه که خدای تعالی برشت از برای او فرزند و چگونه است
یک است بدانکه برشت اکنون به نامم است برشت است از زهر یکبار و زهر برشت فرزند است
و برشت است اول در دار السلام گویند و دوم در دار القدر گویند سیم در دار القدر گویند و چهارم در
دار الاخرة گویند و پنجم جنت الماوی گویند ششم جنت النعم گویند هفتم جنت عدن گویند ششم
جنته الفردوس گویند خدای تعالی در یک از این برشت ما را با فرید از فرید است و هر که از
بن جیمه گوید خدای تعالی در السلام با فرید است و جنت عدن را از زهر و سوره و سوره
و تصفوا و عرفوا و ایا قوت سخر او فریده است و جنت المله را از زهر فرید است و جنت الفردوس
از زهر او فریده است و جنت النعم را از زهر او فریده است و هر برشت در دست بد و طبقه کل از
زهر و دیگر از زهر و زهرانی و پیرا و جندان است که از شتر قاصد و بر در زهر در شام
لا اله الا الله محمد رسول الله علینا و آل الله فارسی این است که منم خدا
منم خدا و دیگر نیست و هر که این کلام را گوید من او را عذاب نمیکند

هر ضرا از شمش خورشید است و اکنون که است بر آنکه در خ در غم زمین است و هر
زیر یکدیگر در خ تافرخ دیگر مقدار است هر روز در خ تافرخ بیشتر و بیشتر
هر روز در یک رانیمت اول را بهیمت همرا نظی سیمرا جیم چهار اصله جیم العیر شمس السقره
تاویه زیره هر خ تاویه است و این خ از هم گرم تر است و بهیمت از همه آن تر است و عذاب
کتر و آتش نرم تر و عقوبت وی آن تر باین همه است مقدار هر روز است آراش
مقدار هزار شهرستان از آتش اندر شهرستان مقدار هر روز است از آتش اندر
کو شک مقدار هزار خانه است از آتش و اندر هزاره مقدار صدوق است از آتش و اندر
صدوق هزار گونه عذاب است که بدگیری غاند بقیه صید العیر و السلام بر آن این بگفت فاطمه علیها السلام
بسیار است و از هینت این خ بی مقدار و پادشاه و چون بر شمش آمد گفت و او را
به تیر خ فرض است عذاب است و از این خ بکسب است و از این خ بکسب است و از این خ بکسب است
است و به تیر خ فرض است عذاب است و از این خ بکسب است و از این خ بکسب است و از این خ بکسب است
هر یک از این گفت اند که کاش حق سبحان و تعالی در خرا می فریدی و از چمن این بودی
چرا که مولا یا محمد سلام اندر شمس مرعیه صفت چگونه است آن مرغ چه باشد
بر آنکه او در ره رولایم بکیند از پیغمبر ۴۴ که فدای خالی اندر زیر عرش عود می فرید است
از سیم بر شمس استغفار از نور آتش و بر سر نمودن که فرید است از این توست و بر سر
قبر مرغ فرید است بر مثال فرود کس است از این توست و بر سر نمودن که فرید است از این توست

و آن مرغ چهار هزار است بهر بابی مفصل است از اعتبار تو در هر پری آن نوشته
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبِطَاعَتِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
وَجَزَاءُ اللَّهِ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِالْقُرْآنِ وَآمَنُوا بِأُولِي الْأَرْبَابِ مِنْهُمُ الْمَوْتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ
عَلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَسْتَبْشِرُونَ
و عنبی بود و هر بار این باران بر سر آن بار دوان بر نواز کند و کینند و سایرین بهشتیان
خروی ریزد و هر روز که پنج وقت که مؤذنان باند غازی گویند بر منارها و نیز سر بر آرد و
برای خورشید یکدیگر زندم چنان که عادت مرغان شد وی گوید که سبحان ربی الا
الدلیل و بگوید چون برای هم زند با لولای و برای او صفت خورشید و صفت بر یکدیگر
و بگوید و شوار اندر بر شست بید آید و قران بر شست اندر گفتنای بر شست بید کند و هر
کو شک با بر آید و اینجا بر نظر با بر آید و از غرض بیدر که بیرون آید و هر یک دیگر را کرده
دهند و دی کنند که وقت نماز آمد و شواران ما اندر دنیا بنماز مشغولند و چه مرغ
بر نوازند آن قبله بکیند و از آنجا که عادت است تا بیشتر ملکوت بکیند و در آید تا عرش
بیشتر در آید چنان عالم نافرمانید آن فرود سرا که بر آید چنان می گویند آن مرغ که بیدر
انا انظر به حتمه با هر حتمه الیهام بیند و هر کس حتمت خنرا برایشان و بر روز
بسیج با فردا خالی عت کند بر مؤمنان و هر گاه که فدای خالی تا بر بند خود در حتمت
خوشتر مرغ بر دی مرغ بر آن ما بگوید که در حتمت طریقی است و صفت آن چگونه است

بدانکه که شراندر بهشت فدای تو افزیده است از برای پیغمبر ۱۲ تن که فدای خدای فرستاده
 انا اعطیناک الکفر و شیرمائی و چندان است که از نصفی بخت بخرین و آن سبب فرزند است
 و بیکه است و سبب تازی مردود و زاری چندان بود که که بماند الا فدای شما و دی سفید تر از
 هر فوادم تر از اینه و شیرینتر از انگبین و کنای آن جواز ز سرخ و سنگ بزرگان آن
 از در بر و اید و بقیوت و زبرد و یک از شک و غفران است و کل آن جواز کافور این معنی آب
 از زیر شش می آید و از فرود آمدن آن شده و رادان چون بر شود هرگز نکند و هر که برسد تر نکند
 اگر کسی او افتد عرق نشود و اگر کسی شربت از آن آب بخورد در گزاشه نشود و هرگز نمیرود
 و اندران هر موغاشند که هفت این منتوان که از زبانی که ایشان را افزیده است فدای تو
 هر یک از بزرگ چون چمن شتری بر کنای جواز بر و اید و در صواب و صوابها و کاسه که در دستاگان آن
 بر کنای هر بنفاده روز قیامت بهر صفت فرشته از تشنگی طاقت ندارد چه بجهت مونس
 این همد و پیغمبر فرمود که خسته این که که آب از آن بر فرزند و درین من بشند و صفا
 من بشند که که ایشان را در خانه نکند است شد و توان کران این نزار در نداده بشند بزرگی
 عار بهند اتا بسود و بنیت اندر بهوش است که فدای تو است از برای پیغمبر و اندر درخت
 اندر و درخت مومع نیز از وی که فرشته باشد که فدای تو است از برای پیغمبر و اندر درخت
 اگر مرغی بدین کرد هم عمر خودی برد تا میبرد هنوز از یک شخ نکند شسته باشد چنانکه آید در

تا بد در کتای بدان بزرگی است که از این بر که بدینیا از اندارش تا پیغمبر بر شد و اندر بهشت
 هیچ کوشش و جزو نیست که شخ اندر منت آن نیست و هیچ شهید و کشتی که شخ دی تا بدوان درخت
 یک است و اندر بهشت هیچ کوشش نیست شخ آن درخت انجا باشد و بزرگ درخت مرغان کیت
 که رفیقان از انبوت کوه او از غفران و در چشمه است زیرا یکی از کافور و یکی از سبیل و شش کاه برشتیان
 است و هرگاه فراموش نظر شود و بزرگان درخت و درشتگان بیابند هر کلام سبب است گرفته آله
 و با لکاموای تیز در این ایش تراصحت تا زیاد نیست روی ای اشان چون چراغ در شان بود
 از نیکی که ای شر افزیده است پس فرشته گان نیز دیگر مومع نشان آیند و گویند که خدا تعالی میفرماید
 بر فرزند در آسمان نشیند و می روند اندر هوا از بهشت در آیند و بر ایشان رو بر ایشان کل
 می یزد و اندر بهشت هیچ است که را سوز الطیقه گردید و مرغان خدا انجا است و بهشت انجا
 جمع کنند و همه در شارب طهور بجزند و سلام بشنوند و جمع اندر دار القار هم گیرند و گویند

الْقَوْمِ اَرْزُقْنَا وَ بَلِّغْنَا بِفَضْلِكَ وَ رَحْمَتِكَ يَا اِلَهَ الْعَالَمِينَ مَا خَيْرٌ لَنَا مِنْ
 هر کس عار باشد که تر از او روز قیامت و اعمال که بخند هفت از کوه
 بدانکه فدای تو از برای پیغمبر از برای صل می باید تا اعمال همه بسوزد و پیغمبر و فدای تو
 در قرآن گفت اَلَّذِي يَخْتَلِفُ فَمَنْ نَقَلَتْ هُوَ اَزِيْهٌ فَارْتَدَّ لِيْكَ حُوْلُ الْغُفْرَانِ
 بدانکه عار است که از پیغمبر است
 که و که از طاعت آن بدنه که از نور است

و طاعت در او شود آن بیه که از ظلمت است و محبت سجده در از او بود چندی است از پیش
تا منزه بزرگ در سه چندان است که همه دنیا و تر از او نیست میگوید و هر که را علیه پاره پاره
آن تر از او و طاعتی وی یک سببه در رخصت و محبت به سببه دیگر سجده که کدام کران تر
ای که محبت از طاعت زیاده آید مقدار یکی زده فرشته او از هر پهلوان بر طاعت گشت
در هرگز یک گشت کرد و اگر طاعت از محبت کران تر آید فرشته او از هر پهلوان این
یک گشت گشت هرگز بر محبت شود و این که هر گشت گشت از فرخ در آید و در روز
و از زنده است که چمن روز قیامت از رسول تضرع انقوم برایش آن مشغول کند و هیچ مالک فرشته
و فرزند با هر شکر از بیم ترس از همه کران شود منتظر از آن رسول که تر از او نیکی کران تر آید بیان
و از پنجم ۲ روایت کرده اند که او گفت از بنده کان بنده باشد و نام او را بیاورد و بگوشاید از
مشرق تا مغرب بگذرد و این همه اندر توبه بخندد و یک نامه دیگر بنده باشد که انگشتی اندر توبه بگذرد
پس دیگر کران تر آید از همه طاعت پس او را بخواند که سوره شست برید خلاق تعجب آید
گویند که این چنان بود که بدین فرودی که از محبت کران تر آید پس بنده با او شتر بود که
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و این بنده فلاص گفته باشد و هر که این جمله
با فلاص گفته باشد بر کعبه او را عذاب کند خبر کن ما را با چه که هر طاعت است حضرت او را
و اکنون در کتب است بزرگ هر طاعت است بر او فرخ گشته او همه خلاق نیاید اما اگر شتر آن چنان
نورانی فرموده که فلا اقتم العقبة ادرایک ما العقبة و در از او

سه هزار است که باید فرشتن هزار سال با لایب قدرت هزار سال نشیند فرشتن و هزار
براه راست باید فرشتن و این هر طاعت بزرگتر از خود و بیشتر از فرشته که هر طاعت است
عمودا در دست گرفته و همه اهل قیامت گذر بر او بود از سپهران و مومنان و فرغان و سپهران ما
هر طاعت است او دعای کند وی گوید ای حق استی و بر بزرگان دیگر مومنان است او و فرشته
می کند اللهم صلّم اللهم صلّم و فرشتگان دیگر مردمان را می رسند بر طاعت که کار فرشته
خستین قدم بر هر طاعت بنده و سگون شود و بر زرخ فرود آید که آن قوم که مومنان باشند که
بمقدار طاعت فخر روند و آن قوم که مومنان باشند و با ناز او کردار خود گذر کنند و هر که طاعت
و عبادت بیشتر روز در تریک روز هر که را عمل کمتر بود و بر تریک کند و چنانکه کرده چنان بگذرد
و کرده دیگر بر آن مرغ بگذرد و کرده چون است از بگذر خواند و کرده دیگر شک چیزی و در هر چنان بی
بر هر طاعت بنده در آن وقت که سگون باشد اقتدا هم چنان که بر کرد در وقت چنان که باید بود
در افتد آنجا که مستوی فرخ باشد از مومنان بمقدار یکی بگذرد و کسی نباید بگذرد
و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد
سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد
کسی که هزار سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد و کسی که بده سال بگذرد
بنگاه تر از این جهان است چنانکه برای آن گفت فی بوم کان مقولاً له
حسین القاسمی روایت میکنند از رسول که گفت چون بنده که

مختصر گشت سخن آمد از بدی تعالی که ای فرقیل اکثر در قیامت بری ساقی عرش بر سر
گفت سبحان رب الاعلی و بحمده خبر کن ما را یا محمد که فدای تعالی شد در ماه رمضان
بدان که فدای تعالی شد بر کون فرشته گان نوازه است که هیچکس نزدیک حق تعالی با فرود
از ایشان کمتر نیست ایشان چهار فرشته اند از نخستین گروه فدای تعالی بنامند
یکی از ایشان چهار روی است یک پیش و یک پیکر است و یک پیکر در روی صورت و یک روی
سر را در پیش افکنده عرش را در کون نوازه و برای ایشان زیر عرش است و برای ایشان
در افق زمین است و پس بنامند رضوانه علیه روایت می کنند و در کتابت سیدنا
است که آنجا که برای ایشان است بعد از انجای قدمهای ایشان است در سینه ایشان که
ایزد تعالی دیگر فرشته را بنامند تا هر روز با برادر و شایسته سلام ایشان روزی از آن روز که
فدای تعالی شد از فریاده است پیوسته بدان روی که مشغولند یکی فدای تعالی است بیچ
گوید و تم امت محمد از فدای تعالی از شرمی خوانند خبر کن ما را یا محمد که روی
رضوان چند پیغمبران مرسل بوده اند و کتابت بران پیغمبران آمده چندان است
بدان که فدای تعالی چهار روزی رضوان همه سبب چهار هزار پیغمبر است و سید و سیزده تن
مرسل اند و باقی بنموده اند و بعضی را بهر یکیل با پیغمبری و با ایشان در شرف عرش
سخن گفتی بیشتر آن بودند که بهر یکیل بنامدی و لیکن در خواب دیدند تو قاضی شدی
و چنان و چنان و میان سید سیزده تن بهشت تن بر کوه بوده تر بودند که فدای

نمان

سومانی ایشان در قرآن یاد کرده است و اینجاست تنخ بودند که ایشان صاحب کتاب بودند
ایزد تعالی ایشان کتاب فرستاد و یک از ایشان امم عدم بود و دیگر شیت ابراهیم هم موسی
بوی خاتم و در بدو ششم علیه بود افتم عمه صدقه علیه السلام بود و در کتابهای که پیغمبران آمده
صد چهاره بود پیچاه کتاب شیت بنی آدم آمده و سی کتابت ادریس و سبب کتابت ابراهیم
آمده و تواتر بموسی آمد انبیل به علیه آمد و زبرد بردار و در آمد فرقان محمد آمده و این
کتابها که به پیغمبران آمده در ماه رمضان آمده محف با ابراهیم آمده شتای با ادر
سبب از علف ابراهیم در صد سال بگذشت پس تواتر بموسی آمده سبب شیم از ماه رمضان
گذشته بود بعد از آن با صد سال گذشت پس بپور آمده بدو و در شب سیزدهم
ماه رمضان بود پس از هشت سال گذشت که فرقان آمد محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شب سیزدهم رمضان بود چنان که فدای تعالی گفت شهر رمضان الذی
انزل فيه القرآن هدی للناس و بقیات من الهدی و الفرقان
و هیچ پیغمبری که ای تراز محمد بشد و هیچ کتابت شریف تراز فرقان شیت
هیچ پیغمبر است نزدیک فدای کرای تراز است محمد شیت خبر کن
ما را یا محمد که سید المومنین کدام است و صفات او چگونه است بدان
صفت الموت فرشته است که او را برای ستایدن جدا نموده کرده کان آخرت

در کتاب شخصی

دومی در کتاب چهارم است باسم است فرشته است او کوس و لوح در کنار خود نگاه و در آن لوح می نگرد
و یکبار وی در کنار آسمان و یکبار وی دیگر وی بر کنار آسمان دیگر پیغمبر گفت از صبر میل بر سهیم
که این کدام فرشته است برین اسمی که گفت این عزرائیل است و ملک الموت است
و از چپ راست نکوست و سج بر ایشان التقات کتوبه میل گفت ای عزرائیل چرا چنین غافل
مگر خدیجه که این معرکه است که همه فرشتهکان آسمان در آرزوی دیدار او اند که بپندد بداند که او در
آدم محمد مصطفی است و فهم انبیا است و رحمت است و مثال است عزرائیل بجز این بپندد از جا برخواست
و برادر گذارفت و عذری فرماست سر الله معذوری که مشول بودم و ندانستم که تو ای وایز و در مقابل
ایتمندای ترینگو کردان و انگاه پیغمبر گفت عزرائیل تو ایستجاشته جان بندهگان را چگونه بر میداری
عزرائیل گفت یا رسول الله اینکه لوح محفوظ بر من نیست و نههای بندهگان همه نوشته است و در انجای
نکرم چمن بنده را اجل رسد من در لوح نکرم بدانم و در است فرشتهکانند از رحمت و در چپ فرشتهکانند
از عذاب ایشان را فرمان بر دار منم که اند چون اجل بنده بنگر خست می رسد من بدان می نکرم ایشان
به آن طعنه باز پیش و ند و جان بنده را قبض کند و با خود گرفتار و مرا امتد ما بسیار بر بند از برای
ان بنده نگاه آن فرشتهکان جان آن بنده را بقیلین بر بند و در غر از او سه غنای برشت انجای
عاش می کند تا روز قیامت و آن بنده بد بخت را مگر رسد همان عت فرشتهکان عذاب بپندد
فرشته خود را با الله حیث ذالک یعلم بر شان کونا کون جان او را بسنجی و در مشورای اندر ترخ او بر کشد
و او را بر بند کننده از کند تا رخ بر او نیند و انجا عذاب میکند تا روز قیامت است
خبر کن عار با خود مگر و تکمیر خبر فرشتهکانند و چگونه اند بدان که مگر و تکمیر ایزد و تقابل

ما را افزیده است و فرمود که چون بنده را در کور زندایشان می آیند بصورت که از آن
سهه یکین تر تبا شد و بگور بنده در آیند داشت روح او از چشم می آید و آن
روح بجزند هر یک در دست عمودی گرفته باشند اگر همه اهل دنیا کرد آیند آن عود را نترانند
از جای جنبانیدن و اگر بنده خرد یا لایسته جواب نترانند و از آن عود بر سر زنند که اگر
بر کوه زنند از هم فروریزد و آن بنده لغو بزند و فریاد میکند چنانکه اهل دنیا نشنوند بجز
پریان و آدمیان نشنوند و هر بنوری که بر نشنود بدان بنده لعنت می کند قوله
تعالی اذ لیتک یلعنهم الا عنون الی الذین تابوا و انصروا و یستندار روایت میکنند از
رسول صلا الله که چون بنده امؤمن را مرگ رسد نزد یکی وی آیند فرشتهکان رحمت و بکینه و
نوزانی بیارند و هر میرای بهشت بر بالین او ایستد بهر شفقت گویند ای جان پاکیزه بر
ای بسوی کور نشو خدا را تمام چنان که تعلق است از سنگ آب بیرون آید جان بنده و جهنم
بیرون آید انگاه فرشتهکان رحمت او را از سنگ الموت بستانند و در آن میرای بهشت
چه بچند و بوی خوشی جان روان کنند بهر سنگ بر سنگ در آن آسمان بر روی کشا و شود فرشتهکان
برند با شما افتخام انگاه فرمان آید از خدای تعالی که در ایاز برید زمین که من او را از زمین
افزیدم باز در آن زمین بر انگیزند انگاه جان او را بر زمین آورند و بجا بعد در آید
و بعد آن فرشتهکان سوال کنند و گویند خدا تو کسیت و در بیخ تو چیست و بنده گوید خدای منم الله
است و بیخ منم است انگاه گوید چگونه در حق آن عود ایزد و تقابل فرشتهکان بود یعنی خود کرد

محمد گوید وی صد سوره خداست که بر عمل تو چیست گوید قرآن است کلام خدا تعالی آنکه مفاد وی
در دهم خدا تعالی که راست گفت بنده منم بگردد از برای وصله ای بهشت گشت بگردد
و در کوردی از بهشت تا بهشت هر چه بودی رسد تا روز قیامت کور و بر افراخ کرد اندر خدا که
چشم کار نکند و آنکه نباید بفرود می رود یعنی بصورت بگردد و زردانی گوید زده ترا که اینج
روز است که خدا تعالی و اکنون تو سر تر و فرزندش با تو ام تا روز قیامت بنده گوید تو
کیستی برین مهربانی در بین فرزندش گوید که آن کار که تو ام بگو که در دنیا کاه و باز
چون بنده کان گشته کان مرگ رسد به نزدیک دی ایند و بنده کان و از هر جا باشد نگاه
مسک الموت آید و گوید برون ای بسوی خدا تعالی نگاه جان او در تن وی بر آنگاه شود
و دیگر اندامها شود با یک شوه شیخ آنست که در وی است نهادن و بگردد و بگردد فرود ریزند
همچنان مگر تر که از او که از آب گشت جان وی از شمع گشت بشود و در شرابی نامه نگاه
او و برونهای او بگردد نگاه فرشتهکان جان وی از مسک الموت بستانند و در آن بدست
و درشت در چینه و کند از جان وی و آن شود و جان وی از آن گنارند و درای آسمان بروی
گشت بنده راه نماند بنده در قرآن به که قوله تعالی و الذین کذبوا بآياتنا و استکبروا
عنها الا یفتح لهم ابواب السماء و ینزلون الجنة حتی ینزل فی سحیح الحنظل
یعنی کافران که بپندارند که بگویند ایشان فرخ داشته اند در آسمان گشت بنده چنانکه آشت

در سوراخ نرود و ای شان نیز بر پشت نرود نگاه فرمان آید از حق تعالی که جان و بر آید
و عذاب گنند تا روز قیامت فرشته بنده گوید وی آید که ای شایسته و نیکو گوید و او را
بنت نماند و گوید خدا تو کیستی و منم تو چیست بنده گوید بنده گوید چگونه در حق آن مرد
ایزد تعالی فرستاده بشما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده آه ندانم نگاه عمده بر سوری
زنند کم کوردی بر از آنست که گوید او را فرود گوید یعنی گشت گشت چنانکه همه استخوانهای وی
خورد شود و نگاه بگشت اندر از بهر او بستی از آنست و در وی باز گشت بروی وی از
هر رخ تا سوم رخ بر رسد نگاه شخصی سپارند به نزدیک وی نشسته و کنگره این بنده
ویرا گوید تو کیستی بر من سمه کین گوید من آن کرداریدی تو ام در دنیا کوی اکنون تا روز

قیامت با تو فراموش بگر کن حارای محمد که بیت المهور است و صفت وی چگونه است
بدانکه بیت المهورانه است در آسمان چهارم قوله تعالی و القدر و کتاب سطر فی رقیق
منشور و الین المهور سبعه کفت بیت المهور خانه است در آسمان چهارم و بزرگی وی با بصد
سه جهت و اینم فخر چهار در است یکی از نایتوت هم از بر بدستیم از رخ جوام از
نوره فم و برابر خانه گوید بنده است و هر روز هفتصد هزار فرشته بمنزله میزارت و در
و فرشته که یکبار زیارت کند تا روز قیامت دیگر نوبت بوی رسد چهر روز او بنده شود
توزان در دنیا با نگر نماز گویند او از در آسمانها افتد هر چه در هفت آسمان فرشته است

همه در پست المهر و خورشید و نگاه میکشیل بر منبر بر آید و آن منبر از با قوت سرخ است پس
فران و برضای حال نشا گوید و بر رسول و رد فرستد و فرود آید نگاه بپریکل بر فرزند و
بانگ ساز گوید و بعد از آن منادی در دهند که ای فرشتگان بدانید و بشنوید که هر توابی که
ایزد تعالی امروز عبادت بخورد بخشد و آن نگاه میکشیل گوید که ای فرشتگان
بدانید و گواه بشوید که توابی که ایزد تعالی امروز عبادت بخشد و اما آن است محمد بن شیم
و آن گاه فرشتگان بر فرزند و گویند که یا صبر بیکل یا میکشیل هر آن شوا که ایزد تعالی
همه را در غایت کندگان است بخشیدم نگاه فرزند آید از غایت کار ای فرشتگان بر من
سماواتی نماید و من شمار گواه گرفتم که هر است محمد استند همه را پسر زید است و
بر شمارت کم الحمد لله رب العالمین خبر کن ما را یا محمد که لوح هست و صفحتی
چگونه است بدان که کوه قاف گویت که کرد و نیاید کشید و دنیا در سان کوه نوازه است
و آن کوه زبرد است و این کبوی است از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است
که گفت خدا تعالی این همه را پسر زید زمین بنالید و گفت یا خدا یا مرا پسر زیدی تا بنده کان
در پشت من جمعیت کند و مرا پدید آرند و قرار بگرفت پس ایزد تعالی کوه قاف را پسر زید را زمین
بروی پرستش و در انکه بنام در قرآن مجید یاد کرده است قرآن ساق و القرآن مجید
و به سجده گوید خدا تعالی از کوه قاف زمین پدید آید و صفت پاره جهنم چندان دنیا و همه بر فرشته
است و از این انبو که ای نشاند اگر سوزن در نیامد در اندازند بر زمین نرسد و هر فرشته عملی
دارد از نور پای هر علم بر جمل فرشته نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

و آن کوه را که بود و اگر سردی آن نبود همه اهل دوزخ بسوزند و جنب شب آید بر آید هر فرشتگان
بر آن کوه قاف روند همیشه گوان کوه کردند و دعا و زاری می کنند و گوید لای رحمت کن یا رحیم
است محمد رسول الله و عذاب را از ایشان هر کنگ و ای شتر از هر زخم از دکن و صبح صبح بر آید
ایمن شوند و آن گاه یکبار گویند یا خدا یا یا میز آن بنده را که در این روز آید بر من غسل کند و بنزد
ادینه هر کوه و صبح ای شان بگویند ایزد تعالی خبر بیکل را امر کند تا ای شان را جواب گوید
که ایزد تعالی فرماید که هر که از است محمد المصطفی بنماز آید بنده حاضر شود من او را پسر زید و
رحمت کنم و عذاب نکنم خبر کن ما را یا محمد که هر صیبت و دمیدن وی چگونه است و اکنون در کتب
بدانند خدا تعالی اسرافیل را پسر زید او اکنون بر سر عرش استاره است و صورت در دهن گرفته
و پشت بر خاک و گوشه در گوشه عرش نشاء تا فرمان خدای تعالی در رسد او را و هر چه بزرگی کرد
و در از صورت هزاره است و چون روز قیامت آید صورت در صد اول دمیدن بر من باشد حجیم
دمیدن را نفی الصور استیم دمیدن را نفی البیت خوانند و الوقت باشد که رضانه با قرآن آید
و فراموشی در میان منق زبانه شود و سخن علمائش نرند و امر معروف و نهی منکر نکنند انکه فرمان آید
که اسرافیل صورت در دم صورت در دم و بنام مرغ در آسمانها و زمینها و رفت و خلق
انکه در زمین پرورش کند قوله تعالی و لفتح فی الصور ففرق من فی السموات من فی الارض
بانکه همان کند که هر کس پیش نود و پنجاه که در گوشه صد از جای فرزند و صبح بر اندر هوا پرواز کند و در دنیا
بسیار کند و گوید در دم ریزان شوند پس الجبال سیرا و از هوا بگذرد در جهان افتد که



که این جهان چون کعبه ماند و می لرزد و خلق بیکدیگر زدند کبر و قوله تعالی یوم نزلنا آیه
تحتیها المرافقه و ما لرزنا ان شیرین مندر و هر نور که باره آشته باشد بریندازد و هر کس که شیر
نور باشد همه را می سفید بشود و انگاه آنگاه باره نوزد آفته و صفت است نوزد است که ن
کند و دنیا بیکسر دیوم نور است اما نور است و شیر الیال کسرا انگاه فرمان آید یا اسرافیل
دیگر صوریم از آنجا که عرش است تا آنجا که تحت الشراست یکف نوز زنده ماند چون نند است و جل جلاله
و غیر کلیل و میکایل و اسرافیل و عزرائیل نیز مانند انگاه عزرائیل را فریاده آید که بنهای ای شتر ابر دارد
و نیز فرعون آید که عزرائیل زنده است او خود آن تر است عزرائیل بریندازد نوز زنده و نمانده که مرگ
نور آن است و منع نبوده صغیف تمام و مانند ام الفه عزرائیل را فرمان آید که جان برده و انکاف بن عزرائیل
بر دارد و اندر وقت استخوان کس زنده نماند بجز قدر است و مرگ بر یک رو انیست و الی القیوم
لا یوت جلاله سال این جهان بی کعبه و انکه ابر ز خالی خواهد که این خلق از زنده کرده و در دنیا با غریبه
آفریده است از زیر عرش که آن را بحر المیوات خوانند و از آن دریا بدین دنیا جلاله سال بیان باره که
از مشرق و بجز آب است که در و این نور آن هر چه باشد فاکان یکدیگر آخته و در کعبه بصد هزار
زره شده هر زره بصد هزار دریا آخته باشد و کجای نور آن کجای او میان آخته باشد پس آن است
چنان نور آن پر زده و چر زده از زمین برویند چون نباتات بی وقت بود بر بدید آید کالبد در سینه و گفت
از آن خلق آن سلطان عرش زنده کرد از انگاه اسرافیل زنده کرد اند بفرماید تا یکبار دیگر صور و صبر
و آن صورتش شخ است و در ش فراتش خ دیگر هزار است و در شخ اول بن جهان

در شخ نهم بن فرشتگان بود و در شخ سیم بن مؤمنان بود و در شخ چهارم جان دیوان بود
و در شخ پنجم بن برین بود و در شخ ششم بن کافران بود و در شخ هفتم بن برام و نوزد بطور
بود انگاه اسرافیل را فرمان آید که صور را بدیم بیکبار این جهان او از صور برود زنده از راست
و چپ از پس از پیش از زیر و از زبر از آسمان و زمین از مشرق تا مغرب بر شود و بنهای
مؤمنان جمع بر غی می بند و بنهای کافران بر آن ابر سیمای مانند انگاه آید از بقا که بوزت
و جلاله منع که هر بن که بهمان باز رود که یک بن غلط نیفتد و همه پیش از آن بود که مرده چشم بر
زند که این زنده شده باشند و بر فرستد که سبحان الاله فی علمه و القار فی الملقه و الی القیوم
القیوم خبر کن ما را که بلا محمد که صفت فاکان الکتب الی القیوم حکونه است و صفت وی چیست
بدان که درایت میکند از آنس بجز ما که گفت من بر سیدم از رسول که گفت بیان همه که نواز من
ی برسی که من از جبرئیل بر سیدم جبرئیل گفت من از میکائیل بر سیدم و میکائیل از اسرافیل
و اسرافیل گفت از لوح محفوظ بر سیدم لوح گفت من از قلم بر سیدم قلم گفت من قلم را بر
فرمان آمد که ای قلم بنویس الحمد لله رب العالمین پس از این نوشتن نوشتن زیرا که خدا تعالی
روشنی که گفت انکاه روشنایی را بدو قسم یک فرشتگان آفریده مشغول کرده آید آن
ای شتر بنوشتن الحمد لله رب العالمین و ثواب او را امر الهی فرزند کان هست سجده کنند
و از قسم بیست آفرید و حوران و نعمت های بیست آفرید که فرمان آمد که بنویس الرحمن الرحیم
ما که یوم التنبیخ بنویس نمیتوان تم نوشتن زیرا که هر شتر خدا تعالی روشنایی که گفت انکاه نوران
روشنایی در باقی رحمت آفرید و بر است بر پشت ما از فرمان آمد که با قلم بنویس انما اولی القیوم

و اما در اینستفین شب ازین نوشتن زیرا که پاره از غذای عزوجل روشنای گرفت
 که آن روشنای را بعد از کفایت اول را توفیق و طاعت سبب گمان که وقت دیگر را بجز یکسپرد
 و باز فرمان آمد که ای قلم بنویس که اینمذی القدر المستقیم پیش ازین نوشتن
 زیرا که پاره ای که غذای عزوجل روشنای گرفت آنکه روشنای را هدیه است حق که در اینم
 که باز فرمان آمد که ای قلم بنویس که صراط الذین انعمت علیهم پیش ازین نوشتن
 نوشتن زیرا که پاره ای غذای عزوجل روشنای گرفت و او روشنای را با سراسر انیل سپرد
 که برکت روزی خلق من است باز آمد که ای قلم بنویس که غیر المغضوب علیهم پیش ازین
 نوشتن نوشتن که پاره ای غذای عزوجل روشنای گرفت حق تعالی آن روشنای را بحال
 فرخ کرد اینند که اندر صور رخا و با سراسر انیل سپرد و گفت نگاه تا وقت دمیدن صور باز فرمان
 که ای قلم بنویس الا القلیلان پیش ازین نوشتن نوشتن زیرا که پاره ای غذای عزوجل روشنای
 گرفت باز آن روشنای را آتش کرد اینند چنان که زمین هفت سوره گرفت و آنکه مالک سوره
 و آن آتش در دست دی نهاد و افتاد بر داد و او ای که گفت الاهی چه فرمودی فرمان آمد که ای مالک
 از آن آتش باز در مالک دست از آن باز داشت ایند تا آن آتش محر کرد ایند سلطان
 بود که هفت آسمان و زمین و آن را هم زخم نمودار روز قیامت عیسی از برای عزوجل
 نمود و ای الله من ذلک و قصد نواب العجله و اصل وی تا عمر نزد مکر دارید و چون بخای
 جبران تا بفضل نوابی رسوا است الله تعالی خبر کون مارا جوده که غفلت آسمان بود و کلید و

بدانکه غفلت آسمان شاکه کفر است چنانکه بنمبر ما گفت که هر که کافر شود و کتابی بر او در گذارد و
 هرگز در آسمان بروی کشوده گردد و چنین کافر بنمبر و بن پسما بگذرانند و بجان برند و در میان
 افتخام باز دارند و عذاب می کنند تا روز قیامت و کلید آسمان را کلید رقیب است هر که کلید رقیب
 گوید و امرای غذای عزوجل بر سر همه ایمان آورد و درای آسمان بروی کشا کرد و بنند و
 طاعت نای مع بر از آسمان بگذرانند و رحمت خدا تعالی بروی فرود آید و چنین سیر در جان پورا
 برند تا آسمان هفتم و مرغزارهای بهشت و چنین شیرت کنند تا روز قیامت هر کس
 مارا جوده که کور روان کند است و آنکه کس در او بود که بود بدان که کور روان مای بود
 و آنکه در او بود دیون بنمبر بود و آن فقه چنان بود که حق تقابلون عطا کرد او را در شکم مارا
 داشت بر آن مای وحی فرستاد که یون بنمبر است و بر کزینو است و منع او را روز قیامت و گوشت
 بنمبران بر شترت الا رضوا است و لیکن شکم ترا از نوزان دی کرد اینم تا او را نیازاری و او را بنیت
 نگاه داره پس آن مای نفع ضررا گرفت و چهل شبانه روز طعم نخورد و با معنت خود صحبت نخورد
 و یون در شکم مارا در قور ریای گذشت و یون را با فو کرد ایند امیز و تقا پوست ای با شکم که آید
 تا هر چه در دریا عجایب بود همه را می دید و تسبیح همه با نوزان را می شنید و چون برون شد از شکم
 ذکر میگفت و او از تسبیح او با آسمان می منت و شترتکان منابت می گوید و می گفت الاهی
 او از تسبیح می شنوم و اینم از او معروضت بسیار شنیده ام و لیکن از این مجهول می آید و
 و از قور ریای شنوم ایند تا گوید که این آواز یون بنمبر است که از او نشنیده بودم و او را

و در در شکم سالیان زده شده و از ذلت او آن بود که قوم خویش بجای نماند و او را از آن
می فرستیم پس گفت پس از آن که ای شازده عذاب ایمن از میان برون روم دی است
ندای تعالی بر سر دشت از وی پسندید و با متاب که پس فرستگان دعا کردن و شفقت
می خواستن این دعا شفقت ایشان را قبول کرد و بدان سالی وی فرستاد و تا بگذرد
آمد و یونان سلامت از دهان سالی برون آمد ای یک کور رران بود فرکن سالیان محمد

که از آن پنج تن این عالم در پیر بود که بودند بدان که یک از ایشان آدم علیه السلام
که ایزد تعالی او را از خاک آفرید و جان در تن وی آورد و بر تخت بنشاند و حلقای بهشت
در وی پوشید و تاج کرامت بر سر او گذاشت و در کمر او زین مسیح در میان
وی بست و فرشتگان را فرمود که تخت او را بر کون گرفتند و در بهشت اندازد و
و که بهشت بگردانیدن آید و آن بود که چون تخت آدم را بنوازد بر شد آدم شویا بماند
و دل شکسته و اندر حوض بهشت که چون خود نمیدرسد این دعا خواست که ملائک از وی باز دارد
و او را در بهشت محرابی سازند و در میان فراد و بیداری بر سر پیل از فرشتگان
از بهر مهر آدم او را بیدار آورد و بیدار چنانکه بر آدم هیچ رنجی نرسید و اگر هیچ رنجی رسیده
همچون زن بزد مردمان حرامی نبود چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان خواستند
که آدم را بیازمایند گفتند ای آدم این کیست آدم گفت این زن است گفتند و نیم است گفت
مواثم است از بهر آنکه او زن آفرید گفت او را بر کن از بهر آفرید گفت از بهر این آفرید گفت

در این



او را بر کن گفت او را رام من باشد و بمن آرام گیرد و آدم را از خاک آفرید و هو را از کشت از آن
که تارنان جوان باشند نیکی بکنند و چون بپوشند بپوشند و از بهر آن که او بر شوند بهتر می نمایند ایزد تعالی
او را از خاک آفرید و لیکن اصل مردان از دنیا است و از اهل زمان از بهر آن است
که هر چه است و راست و تن آن نیست از بهر آن است که سیم شتر صالح پذیر است
و آن گفته چنان بود که قوم خویش بجای نماند و او را از آن سخن او را نمی شنیدن تا روزی شان
عید بود و بسحر آوردند و بتا ملائکه فرستادند بر صالح پس گفت ای می همان از خدا بر رسید
و بت نه بر رسید و به پیغمبری من ایمان آرید ای شان گفتند اگر تو پیغمبری راست میگوئی ما را
همچو صالح گفت چه می خواهد تا بنام گفتند ازین سنگ اشتری برون آری سر خموی
و سیاحت بلند بالا و فریه تا ما معلوم کرد که تو پیغمبری و بر تو بگردیم و اگر نه بر تو عقوبت کنیم
چنان که همه خلق از تو عبرت گیرند صالح پذیر گفت اگر من از خدا بیجا بخوابم بر صحن فدای
من آسان بود و این بتان را بگذارید بر خدا بیجا بگردید و به پیغمبری من ایمان آرید و
عهد گوید که اگر تو امروز بجز بنامی همه ایمان آوریم صالح پس بایستاد و هر کس گفت باز
گذارد و بسحر آورد و گفت الاهی تو میدانی که این کافران چه می خواهند و مرا بروی ای
بر روی ای شان قبل مکن صالح این بگفت در عت ان سنگ بر فرشتگان بر زید و پادشاه
در آمد خلق بنظره آمدند آنکه ان سنگ اشتری بیدار آمد سرخ موی سبب چشم
و آب تن و پستانها پر از شیر که همان است بجهت آورد و شیر داد و هر کس گفت
و چنان شد که صفت بزرگ آن نتوان گفت اینک با بوزی نه در شکم مار و نه در صلب
پدر بود چهارم که سفند ابراهیم پیغمبر اسلام بود و آن قصه چنان بود که ابراهیم



در این

که ابراهیم را فرمان آمد که اسمعیل را قربان کن گفت فرمان بروج آنکه بخانه رفت و مادر اسمعیل را گفت
یا عجز مرا استیت بجز اسمعیل را می خواهد که بپسند اکنون ویرایشی موی و برایت ب
و جاره در پیشید مادر بینداشت که او را بمرحمتی برد و ندانست که او را قربانی میبرد و بعد از آن
پدر اسمعیل ابر برگرفت و از پیشگاه او برکشید آورد و مادر زینهار میگرد که عزیز دارید اسمعیل
که من به اسمعیل صبر نتوانم گو چون ابراهیم از پیشگاه برناید در حال امید لعین آمد
و شبیهی و گفت ای مبر میدانه که اسمعیل ابرنگا برد گفت بمرحمتی بر او عجز گفت کی
فرود آ اگر خدای عزوجل فرموده آ تو در میان چه کار داری ای پسر از او مراد نیست و درین
پیش اسمعیل و گفت میدانی که بدرت کجای بود تا ترا قربان کند گفت او را کی فرموده آ گفت
خدای عزوجل گفت اله اگر خدای عزوجل فرموده آ تو در میان چه کار داری ای پسر گفت یا ابا بگری
مرا چنان گفت ابراهیم دانست که ابله است گفت عقلت کجا حاه الحی خاری یعنی
سنگ بینداز اسمعیل سنگ بیندافت و سنگ خود را برید گو و این گفت اسمعیل سنگ
بیندافت اکنون سنت است و بیان اسباب رسد بر روی سنگ اندازند اسمعیل
مرا سینه را بگود برد و روی بسوی او گو گفت یا پسر دانه که ترا بچه آورده اسمعیل گفت
تو چه دانه گفت دانه گفت ای پسر بدانه ایزد تا مرا فرموده اسمعیل را قربان کن و گفت
چنان کن که خدای تعالی فرموده آ پس اسمعیل را بگود برد و مادر بر کلهی وی خنجر و بکشید برید
ابراهیم گفت چو بشاید بود که کار دهنی بر تو اسمعیل گفت یا پدر دست و پا بر منید که چون
کار و بکش و منع دست و پا بجنبانم و بروی تو افغانم خدای تعالی عا شتم و عا بنگار
نگر مدارا نون آوده نکرد و بروی تو عا نگویم چنان کار بر کلهی من خنجر زد و بکشید که تا بر

بیک گفت بفرمان

۴

۱۹

استان بر بود که مرکز تلخ است و جان شیرین و چون بخانه رسید آن ماهر و سپهر کورا
به پنی از من سلام برسان و بگوز و دوشش کم و دیدار اقبیت آقا و بر این منع آلوده
من پیشش که هر وقتی غم و اندوه منع بود غم کند چون بر این مرا بپسندشم بروی سهل
کوه پنج ابراهیم این سخن بشنید دست و پیکو اسمعیل کرده و هر چند ان کبر باشد که
منع از دیدن ای امشان روان شد آنکه اسمعیل رو بسوی پدر گو و گفت فرمان خدای
تعالی بجا آ آنکه دست او را در بسته و کار بر کلهی وی خنجر و بکشید برید گفت
ای عجب این کار دهنی بر تو اسمعیل گفت ای پدر بروی من سنگ که مهر بدی می جنبد دست
باز خنجر هر که مرا بکش پس مرا بر او نکن و کار بر کلهی وی خنجر و بکشید برید قدر که
فَلَمَّا اسَلَمْنَا وَ تَلَّاهُ لِبَنِيهِمْ وَ نَادَى نَاهُ اَنْ يَا اِبْرَاهِيْمُ قَدْ صَدَقْتَ لِي يَا
اِنَّكَ اِلٰكُ الْخَيْرِ الْحَسِنِ اِنْ اِبْرَاهِيْمُ دَلَّ بِتَنكِاحِهِ وَ كَارِ اِبْرَاهِيْمُ زِد
چنانکه در سنگ نشست ابراهیم گفت ای کار این چه نافرمانی است که تو می کنی در سنگ نشینی
و گوشت نازک اسمعیل را نمی بردی فرمان خدای تعالی می بری چون ابراهیم این بگفت و کار
بفرمانی که در سخن آمد و گفت یا ابراهیم این چه غضب است که با من میکنی بگود دست
میگویی برید و بیک دست می گوید مبر من در میان چه کنم و سخن که بشنوم چنانکه این چنین است
که میریسل را دید که می آید و گو سفند بر نموی آورد و پیشش رخ او را گرفته و میگفت اله

۱۹

و میگفت الته کبر ابراهیم دانت که مرده بجای آمد گفت الته کبر الته کبر الته کبر
 راعت گفت الته کبر الته کبر الته کبر الته کبر الته کبر الته کبر الته کبر الته کبر
 آوردی این کو سفند را بکیر و بدل اسماعیل قربان کن و حق تعالی می گوید مارا قبول نما و قربان
 تو یا ابراهیم و صبح این سخن بشنود و دست پای اسماعیل بشود و گو سفند را قربان کند و چهار صد
 سال بود که فدای حقان گو سفند را پیا فرید و مر غزرائی بر پشت چرای کوند اینک با بوزی
 دیگر که نواز مارونه از پدری حاصل شد پنج سبب عصبی موسی علیه السلام بود و آن چنان بود
 که فدای حقان فرمود که فرعون را بجای حقان دعوت کن فرعون پلیدند بهمان فرودند بر کون
 و گرفتار آن و بر ولایت ناهر کجا باوردی بودند همه را جمع کردند و گفتار از او جمع شدند
 و در میان آن جاودان بنینا بود و مهر جاودان بود آنکه با موسی وعده کردند که حقان
 و از سران صف برون آمدی بفرمودی و در گوشه میدان در کاخ بر آوردند مقدار هفتصد گز
 کردند و بر سر آن را کردند زین و کوه های شب افزوز در وی تابیه کردند چنانچه شب افتاد و شد
 آن کوه را فرسنگ در فرسنگ تافتی و صبح وعده فرعون علیه العنة شکر شید بسجده برون رفت
 و با نصد شتر فرشتی و در فرشته ها به یکنندند و شکر فرشتد و علمای بسیار شد و همه فرشت
 راست بکوند و کوشش و نفازه مزد گفتند و مبارزان با طریقت کوند و نفازه از

جاودان

جاودان افکنند و آن روز فرعون علیه العنة هفتاد و نه هزار مردار برون آمدند و آنچه سپرد
 ایشان بسیار در عالم نبودند و موسی را در آن ۴۰ می آمدند و با هم در چشمه بر نفازه
 چون موسی آمد و آن ناپیما گفتند اینک موسی میاید بر سر کوه چگونه مردی است حاجه چشمه
 بود و نگاه چشمه بر سر نفازه و عصار دست گرفته ناپیمان این ضمیر نوبت است پس بیاید
 و بر کناره بایستاد و بر عصب تکیه کرد و گفت که باود که فرشتاد که تحت عصار افکنند بدین مرگ گفت سخت
 شما بیفکنند و هر چه فو امید کنید جاودان گفتند سخن این عمو باوردی را نمی سازد اگر
 این شترها بر ما غلبه کنند و اینم که این مرد بر حق است بر سر این شتر پیروی بیا آورد و این را
 بخند فرزند موسی رسیدند قوله تعالی و لیکم لا یفتروا علی الله کذبا فیکفکم
 بعوار بقدر غاب من افتروا انکه آن هفتصد شتر را باوردی را بیفکنند و در میان
 و آن رسنوا از آدم بود چفته در میان آنرا مانده و سیما به کوه بر افکنده چنانچه اینان نیست
 همه یکبار رسنوا چنانچه در آمدند و بار یکبار دیگر چنانچه گرفتند و همه از دانات شدند و آتش
 از دانات ایشان باریدن گرفت و چهار طرف موسی را سبب بر عصار گرفتند آنکه فرعون آمد
 یا موسی عصار بیفکنند چنانچه بر زمین رسید از ناکت عظیم و از دانات ایشان شدند
 دست پناه بیدار آورد و چشم بر روی بیدار آورد چنانچه کاس بر فرشتد و آتش از دانات او
 روان افتاد که رسنوا بر آورده و افتاد دندان در دانات او بیدار شد هر دندان مقدار

هر زمان مقدار پیل هر کجا که می رسید آن طرف از این جهت در زمین می کشید و بانگ می کوه
و پنج عید هم عزید و هر چه در آن وقت سنگ و چوب هم را فرود و نیز در آن وقت بزرگان
انکه رو بردن جاودان که در همه از زمان فرورد و جاودان با بلور و آنکه رو سپید فرغ
کوه و سپاه فرعون را بهزیت نهادند و بانگ و شعله در شک فرغ و افتاد بعد از بزرگان
و بدان کاخ برآمد با فرا صیکن فرغ کاخ استوار کردند در آن وقت سپاه فرعون بزرگت
رفتند و بست پنج هزار مرد در زیر پای یکدیگر کشیدند فرعون در آن روز از بول
جوش پنبه بار شکم طلاق که بود چون مباح آن جاودان آن معجزه دیدند همه کجا
تعا بگردیدند قوله تعالی و اَلْقَى السَّحْرَةَ سُلْبًا ذَرِينِ قَالُوا اَمْتًا بِرَبِّكَ مَرْتَسِدًا
حدا و آن بعد از آن حال که کشیدند و دیگر هیچ نماند آنکه موسی را رون را گفت
ای برادر ما نیز برویم آنکه موسی را روان شدند و می رفتند از راه ما از ایشان مینت
ارست خویش تن را بر موسی میالید چون چنان بنی اسرائیل رسیدند فرغان آمد که با موسی
عصای خود را بر کمر چون موسی بیدان آمد گفت خدا لا تخف یا موسی و است
در آن کوه آن از و با قدرت ضلای حق به آن عصا کشیدند فرغان آمد که گفت ای کجا
اقباله را بر روی بافت و دیگر نتوانست که ام است بدان که آن قصه در یای می بود و آن
قصه بسیار بود که چون موسی از فرعون بفرقت بردن آمد فرعون سپاه کشید و از بی موسی

از آن روز

بدون وقت بر سبب تازی سواران و با لب سواران بر پیشند را سببی طوق بر افکند و بلا اهل در زیر
انکه کشید و هزار هزار مرد با صلاح با این پیش فرغ می رفتند و روشن فی در میان لشکر او پدا
شد که از ده فرسنگ بنمودی قوم موسی علی السلام بسختی از تنان و غنیمت بیدیدند بر سید
گفت یا بنی التمه اینک دشمنی اندر رسید و از پیش در پست و هم ملاک فراهم شد موسی
گفت منتر رسید که ایزد حق ما را از بلای دشمنی نگاهدارد یوشع با التزم روایت میکنند تا درون
در دریا افتاد و گفت یا بنی التمه دعا کن اللهم الیک المتکامن چون این دعا خوانند ز آمد
که با موسی عصای خود بردی از آن موسی عصا بردی از دست آن دریا بر فرست و اندر هوا از بون
معلق ایستاد و زمین بید آمد و در از ده کوه کشید و آنکه موسی گفت اللهم الرحمن الرحیم
بیران در آید قوم گفتند یا بنی التمه بنیدین هزار سال است که درین دریا آب بوده اگر ما اینجا
فرود آییم ما را با یکدیگر موسی دعا گو ایزد حق ما را از فرغان داد تا آنجا فرود یزد دست فشرد
شد که کوهی در آن مقام است بنمودی آنکه موسی فرود رفت و قوم از پله او می رفتند چون دریا
دریا رسیدند گفتند یا بنی التمه این برادران و دوستان ما فرود رفتند و ما از حال ایشان خبر نداریم
موسی دعا گو فرغان آمد با موسی عصا را از زمین موسی عصا را از زمین دریا بفرغان خدا شکست
شد و در پیکر پیدایشند و چنانکه می رفتند از در کجا یکدیگر امید دیدند تا از دریا سلامت کردند
رفتند و فرعون عبد العزمه با سپاه بر دریا رسید و آن دریا را بدان حال دیدند فرعون در پست
کوه و گفت بنگرید که آب دریا را ایست منضم چگونه شد که کوه بید ما هم فرودیم و بنده کمان کردیم که

خود را بگیریم آن پدید میآید بر آورد که آثار تکمال اعلا خاکش بر میان بداند که همه سپاه فرعون بپایه
 ووی را بجهه بکنند و در دل فرعون افتاد و او را نکند بر کوه اندر دست فرشته آمده اند را بابق
 سرکش نشسته بود بر میل عدالت تمام بخشید بر آمد و بر ریاض فرزندت سپاه فرعون بودی
 ما و یا بشیند خود را بر بنال سر بر میل افکنند و بر ریاض فرزندت سپاه فرزندت که فرزندت که فرعون
 خواست که سر بر اید از کشتن تو اینست و ششم دشتی که همه را بگوید بگیرد فرعون را بر ریاض
 فرو کشید و سپاه او را بر او انداختند و فرزندت سپاه از سپاه فرعون فرزندت که آن آمدند وی
 گفتند بر و بر در پی خدای خود سپاه فرعون بر ریاض فرزندت و اسبج مانند موسی باز نشد کوه
 که عصا که بیند از دایره دعا اسب فرغان دارد که فرزندت این را در دست اسب فرزندت
 تیغ قطرانها و لنگه را آمد از آن قومی بر آمد قوم موسی بشیند گفتند بی التمه این چه بگفت
 گفت خدای تعالی دشمن ما را هلاک کوه ایند آن که قوم موسی بشیند و شکر گذارند و خدای
 عزوجل سو فرعون با شکر هلاک کردند این است جایگاه که یکبار اوقات فرزندت که تار و قیامت
 دیگر خواهد نیست بعتد خدای تعالی بفر کن ما را بعتد که در افرازان این جهان اولی
 تو بگویند فرزندت خواهد کوه اوله اعلا بدان که معانی بسین گوید که اندر کتای برای زمانه
 فریاد رحمت الله علیه صفت با فقم که از قول خدای تعالی که فرزندت آن من قرینه مملکوه
 قبل یرم القیمة او معز بویه غذا بشیند کان ذالک فی لکتا بل طرا من دی
 چنان است که هیچ شهری نبود که از دعای آن را بعد از آخر الزمان فرزندت درین

وقت بود که فرعون و محبت در میان خلق ظاهر کرد و اندک از ذوق عذاب بدینان کجا در دست
 بندار فرزندت کند اما نکته را بنیان فرزندت و مدینه بگردد و فرزندت و مضر را زلزله فرزندت عاترا
 اسب فرزندت برده را آتش بارد و دشتی را با سپاه سرخ و بر کمر دزد هلاک کند و مراب یقه
 فرزندت موصل را بر ریاض فرزندت صفا فرزندت سپاه از قوم بنی اصفیان با شکر فرزندت عراقین را
 نیز فرزندت و مداین را بپاید و همه شب بخورد و بر کمر که در زنده اند فرزندت که کوه و نصاب و بام
 کوزه فواره فرزندت بر میان و بسنی در آید و دل مردم و حکم مردم را بخورد و هلاک کند و سیف را
 جاری فرزندت شد و بعتد موی سپاه از جانب عین فریفته نام فرزندت شد و شورش بور را از آن
 سینه بارد فرزندت و حرات بر آن فرزندت طلوع کند سپاه از آسمان که هرگز کشت نشیند
 باشد و همه خلق را هلاک کند سر و زاید در دست فرزندت مرد را یک از سپاه در آید و فرزندت
 فادرم را اسب چون فرزندت طبرستان را کرم از دمان و بسنی است و دل و بکر اسب فرزندت
 هلاک کند و بلخ را دمان فرزندت و شتر قند را همه سپاه از آثار با شکر سپاه فرزندت است
 و کاشور کافران فرزندت و چین را در دوق و قلع فرزندت و خط را کزوم و سار بار و هر یک
 مقدار را که بر کوه بر بند هلاک شود حاجت و سخا که سپاه ترکان فرزندت قطن بند را کافران
 کافران فرزندت هند و ستان را بفرزندت از بعد آن و قال برون ایوب و بر فرزندت و عودین
 کند و هر که او را بپند اوله و نبیل کند و مردمان بر او فریفته شوند و بگردند و همه شهر را بگیرد
 و الا بهار شهر را نتواند گرفت اول فادرم را هم بگفت مردان را تیم مکه موقت را چهارم

حرام مدینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان فرود آید بر تخت نشسته مسلمانان
 نشانی کنند آنکه بجز در حال برون روند چون در حال برود علی ایستاید و به پسند بگریزد و دانند که
 گشته است آنکه از خدا بگواختن آید یا زین بگریزد و در حال را چنان بگریزد و بعد از آن
 نود و پنج سال بیفتد و بعد از آن فتنه آردی برود که جهان را بگیرد و مسلمانان برون روند
 و شمشیر کشند هر که مطیع در حال بود بکشند اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوی مدین است تا
 شت چنانچه آید روز قیامت نشانی باشد بعد از آن روز که آمد چنانکه سال چون حال شود و چنانچه
 هفته نشود و هفته چون روز نشود و روز چنانچه نشود آنکه عیسی از زمین برآید و او را از آن
 زن فرزند آید و چنانچه سال در میان قوم سحر آنکه روز سحر بر سنگ سحره نهد جان کفر
 جانان برساند و غریب از مسلمانان برضی و او را بشوید بر او نماز کند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت خداوند عالم را فرزند که اولی آن منم و افرایش علی است با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 از اهل من اندوان که بعد از وفات علی بگذرد و بعد از هفتاد و پنج روز برود این روز
 شد استان و این زمانه که باند یکی را نام طولات همی را علی استمر طایر بودن و این زمانه
 صد هزار قومند هر قوم چهار صد قومند اما از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قومه برون این
 نخستین طولات برون آیند با شکر خویش در شد استان را در این روایت می کنند که در روز چون
 را بگذرند و بدان رود بگذرند و کوه جهان پر شود و وضع در عیال برون آید با قوم خویش بر روی زمین
 آب شود و کند و نخل را بگذرد و وضع ستم برون برون آید بر روی زمین یک قطره آب نماند در دنیا
 و در روز و نود و نه روز بود و نگاه نورانی که اندازند در آن طریقی که به پسند از آن فرستند

بالذات
 لایزال

چنان که قطره آب نماند در جهان و بالای ایشان که کز بود و پندمای ایشان یک کز و ایشان از ایشان
 نبود و سپیل بود چنانکه در آن روز خداوند ایشان بپوشید و چشمه را این سنگ بود و کوهها را ایشان
 تا پشت پابوه و چنانچه بکشند که کوشند و در بالای خود بپوشند و از ایشان که
 ضعیف تر بود صدغ سنگ را برایش کشیدند و یک فرسنگ به دور و هیچ کس نمی توانست مگر ایشان را
 شکم دو کمان بزند آنکه ایشان فرزندان بوفت بن نمانند و همه جهان را بگیرند مگر در اول سکه را
 هم مدینه را ستم بست المقدس را چهارم طرسینا چون ولایت نیا فرایا بکشند و یکدین روزند
 ایشان برکت و چنانچه ایشان سنگ شوند بدو صفر سیخ برونند از با جوج و با جوج بنامندان قوما از
 قبر رسول او از آید که متر سید که اینها تقاضا را فرستاد همدانکه اینها تقاضای برون را بکار
 و مانند اشتران آب بنی و در آن درون روند و شخم بکارند و بگریزند و اندر ستم روز
 هم بگریزند و این جهان از ایشان کند و آید تقاضا را بفرمان آید از مشرق در آید و همه
 بغلط اند و بر برای عزت فرزند آنکه باران را به بار و چنانچه روز آنکه هفت روز و ابته
 الارض از زمین بر آید سردی ستم روز بر آید و تن وی ستم روز بر آید و در آن روز
 اقیانوس و روی چنان روی آید بود و کون او چون کون اشتر و کون او چنان تن مرغ و پیا
 و پایی نای چون پای اشتر و بدست راست آنکه شتر سیمان پنج بود و بدست چپ عصای موس بود
 و همه مسلمان بر روی جمع کنند هر کدام که دست بر عصای موسی مالند و سفتند شوند و نیک بخت
 که در هر کس اتویق نباشد که عاجد بخت و رویش بود ستم روز چنان است که در پیشند
 بعد از ستم روز ناپدید کوه برفان خدای تعالی آنکه مردمان یکدیگر را بنام خوانند هر که سفید را

و بجزیدیم گفتند اول تو بخور و بعد از آن ما بخوریم عید و شک شد و در بدین قوم گفت
 بدین و بتبیت شما فرستادید بجزیدیم گفتند روح الله ما چیزی غایب تا در آن
 قرار گیرد عیبی گفتند چه می فرمایید همه گفتند ما این می خواهیم که این ما را زنده و کوانی و
 بیکایک تداوم و بهیچیز تو عیبی گفتند شد و روی بدان ما که گفت باورت زنده
 شود هر گاه می آید لا یخوت ولا ینام در ساعت زنده شد و گفت اشهد
 ان لا اله الا الله و عیسی روح الله و چشم ما باز که در ایشان نظر کردیم می رسیدند از
 پیش روی بگریختند عیبی گفت این چه آرزوست که شما می فرمایید چون بدیدید طاعت
 نمایند بدان که عیبی گفت بروید من تکان و مبتلایان را بپایید تا این طعم بجزید
 تهرعتی که داشته باشند از وجود ایشان مرتفع شود و در ایشان توان که شکر دنیا
 هزار سیصد کسی از آن طعم بجزیدند و یکدیگر از آن طعم کم شد بفرمان خداوند
 آن گاه خوان چنانکه از آن آمده باز رفت و روز دیگر بر ما وقت فرود آمد توان کران که
 آمده بودند بجزیدند که در ایشان فرود بود و ایشان از این شدت عیبی
 گفت بخیند تا نوبت بهم بیرون در ایشان را بشنود و بگوید توان کران را باشد فرمان آمدان
 حق تا که این خوان از برای در ایشان می فرستد و نه از برای توان کران می کند از برای
 آنکه توان کران بگریزند عیبی این بشنید توان کران از این گفت که عیبی ما بود
 بر چه که می کند از جایش می کند عیبی گفت بدین هلاکت ما آمده باشید و عذاب خداوند
 و آن توان می آید تا چهار روز پس فرمان آمد عیبی را که بایشان بگویم همه شرط گوید

در زمان

و باز شکر شد بر حق و شمار عذاب می فرستد قوله تعالی ان نعیمهم فانیتم عبادک
 و ان تقیر لهم فانک انت الغزیر الحکیم سیصد کسی بودند که شب در بزم خواب
 با عیالان با هم داد برخواستند فکر گشته بودند و کوهی ترا می کشیدند از آن پلید می خوردند
 چنانچه بیدار شدند فرغ در میان خلق افتاد و آن قوم آن پامند که این عیبی بدروزان خود را نشانند
 و بسیار گریختند و آب از زمین و چشم ایشان می دید عیبی هر یک را شناخت و گفت تو
 فلان کنی بتی باشد رت گفتی از آن سخن دیگر نتوانستی گفت این در تمام صورت فریاد کردند
 مهر زمین ایشان نماز و لعنت که هفت روز هم چنان جانداوند عبرت خلق راغبان که همه بر
 خوانه فریاد در آمدند و زنان و کودکان ایشان بگریختند هفت روز ششم روز زمین فرود
 شد که در میان خود که اصل دریاها بگردد است و در آن دریاها روز قیامت می شوند
 بدان که اصل دریاها بقیامت طوفان نوح است و آن قصه چنان بود که خداوند قوم نوح را هلاک کرد
 و دریاها افزیده است و نیز در شبای آن دریاها هزار سال است چون این دریاها خواست که
 از آن دریاها طوفان فرستد اول آنجا که در زیر زمین بود همرا از زمین بر آورد و در دنیا را
 چهار آب گرفت چون آب از آسمان فرود آمد هفتاد هزار گرفت تا چهار روز آب در
 دنیا بود و هیچ جای نوز در دنیا نماند بگو که نوح پسران را در کشتی بزرده بود آنکه امر آمد
 تا آسمان فرود بخورد و زمین آفتاب فرود خورد قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک
 و یا بسماواتی و غیظ الماء و قضی الامر و استودعک الیوم و قیل انزل
 الی القوم الظالمین اب آسمان بارفت و آب زمین بر زمین خفت که بقطره آب آسمان

و بخورید همه گفتند اول تو بخور بعد از آن ما بخوریم عیسی وحی شد و در بدین قوم گفت
بدین وقت بنیت شما فرستاده بخورید همه گفتند بار روح الهه ما چیزی غایب تا در آن
قرار گیرد عیسی گفت چه فرستاده همه گفتند ما این می خواهیم که این ما را زنده و کواند و کواند
بیکایک تداوم و بهیچیز تو عیسی وحی شد و روی بدان ما که گفت باورت زنده
شود بفرمان حق الذی لا یموت ولا ینام در ساعت زنده شد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و عیسی روح الله و چشم با باز که و در ایشان نظر که همه می رسیدند از
بشوی بگریختند عیسی گفت این چه آرزوست که شما می خواهید چون بدیدید طاعت
تمیندارید آن که عیسی گفت بروید متکان و مبتلایان را بپارید تا این طعم بخورند
تا هر عتی که داشته باشند از دهن ایشان مرتفع شود و در ایشان توان که کشند تا
هزار سیصد گس از آن طعم بخورند و یکزده از آن طعم کم کشند بفرمان خداوند
آنگاه خوان چنانکه از آسمان آمده باز رفت و روز دیگر بر همان وقت فرود آمد توان کران که
آمده بودند بخورند که در ایشان هر زده بودند و ایشان از آن شد عیسی وحی شد
گفت بپذیرد تا نوبت بهم میزد در ایشان را بکشند و یکروز توان کران را باشد فرمان آمد از
حق تعالی که این خوان از برای در ایشان می فرستم و نه از برای توان کران می کند از برای
آنکه توان کران بخورند عیسی وحی شد این بشنید توان کران از این که ایشان گفتند که عیسی وحی شد
هر چه که می کند از جانش می کند عیسی گفت بدین هلاکت را آماده باشید و عذاب خداوند
دان خوان می آید تا چهار روز پس فرمن آمد عیسی را که بایشان بگویم همه شرط گوید

و باز خوانند

و باز سخن شد بر صورتی که از عذاب می فرستند قوله تعالی ان نغنیهم فانهم عبادک
وان لغفیر لهم فانک انت الغفر الحکیم سیصد کسی بودند که شب در بوم خواب
با عیسا لان با آمد از برخواستند و کشته بودند و کوه فراخی کشیدند از آن پلیدهای خوردند
چنین بپدید فرغ در میان خلق افتاد و آن فرکان بپدید کرد آن عیسی بدوزان خود را نشانند
و بسیار گریختند و آب از دهن و چشم ایشان می دید عیسی هر یک را شناخت و گفت تو
فلان کنیستی یا شرت گفتی از آن سخن دیگر نتوانست گفت این در تمام صورت فکر کرد پس بدو
مهر برین ایشان نماز و لعنت که هفت روز هم چنان بماندند بعبادت خلق راغبان که همه بر
توانه فریشت در آمدند و زنان و کودکان ایشان بگریختند هفت روز هشتم روز بر زمین فرود
خبر کن هر یک را بگویم که اصل دریاها چگونه است در آن دریاها روز قیامت می کشوند
بدان که اصل دریا بقیامت طوفان نوح است آن قصه چنان بود که خدا بجمع قوم نوح را املا کرد
و دریاها افزیده است و نیز بر شایان دریاها مقدار هزار سال است چون این دریاها خواست که
از آن دریاها طوفان فرستد اول آنجا که در زیر زمین بود هم را از زمین بر آورد و در دنیا را
جود آب گرفت چون آب از آسمان فرود آمد مقدار کباب گرفت تا چهار روز آب در
دنیا بود و هیچ کس نوز در دنیا نماند بگو که نوح پسران را در کشتی بزرده بود آنکه امر آمد
تا آسمان فرود بخورد و زمین آفتاب فرود خورد قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک
و یا بسماؤ اقلعی و غیظ الماء و قضی الامر و استودعک ابلودین و قیل بعد
الا تقوم الظالمین اب آسمان شمارفت و آب زمین بر زمین رفت که بقطره آب آسمان

کسی بابت زمین دنیا میخیزد آن است که در آنجا که آن قسم آمده بود بخورد و از آنجا که بعضی
اینها که تلخ بود و شور بود از غذا ضایع نبوده عجت آنکه میدان هزار فلق بر حراط میکند زرد
و کافران میسوزند و مومن را یک موی نمیسوزند بفرمان فدای تقادان دریا نادر قیمت
یک کلوته و هم دنیا را سر اسرا بگردانند و انکار بر روی فریاد تابند دنیا آید و بیکسرا اندر
رود تا دریا و چشم تا و حضور را همه و یکبار بردارند و در دنیا قوطی است و آسمان
هفتم برود و گوید یا لاه آورده ایم چه میخونی فرغان آید از فدا که ببرد آن کا و که اندر
زمین است و همه عالم بگفتند است بگو تا دامن باز کند و بر طوی او فرود یزد و چون در آید فرو
ریزد بجا که از نرسد خلق او هم چنان نشکند و اندرین جز میبزرگ است موفرا و مرده
ای بر کنده کار اندر اگر کنایه بندگان بسیار است از آب دریا بیشتر است و کا و آب را همه فرو خورد
اندر شکم وی هیچ بیدر نبود پس بخت فدای تقال کم از آن نیست و اگر که کتا مومن را نیکو آید و
هیچ بیدر نیاید و در زمین رحمت او نقصان نباشد چو کن کار با همه که که از بندگان فدای
تق که بود او را چهار یک شده و باز زنده شد بفرمان فدای تقادان و الله اعلم بالصواب

و انصرا بیدان که آن جز بر سینه سر آمد و او بروز کار ملک طوی ای بود و مملک بود نام او را دایانه
و ستم کار و بد پرست بود نام او اقلید و سبب آمد و دایانه بت فریاد است و بزرگ سیم و تلخ بر سر
نور و بر تخت نشاند بفرمود تا آتش بر آفرودند عظیم آنکه گفت هر که امروز این بت را سجده کند
اولا امان دهم از آتش تا آدین آتش سوزم پس خنق او آوردند هر که بت را سجده نکند
با آتش انداخت و بسوختی و این جز چس موی در آتش فرستین بازرگان و مال بسیار داشت
روزی هر بزمای کونا کون و تحفه عیال با انواع میث و گفت این بت را پیش ملک دایانه برم تا روزی
مهر بزمای

حسرت باشد چون سپاه مملک را دید این نوع زندگانی کند گفت ای بر صیقل کار پیش آمد
مشکل است این خورد آورده ضایع تقادان و این کافران را منع کن که هر چه با من کند
روادارم تا برشت بر من و خوشنوی حاصل کنم پس مرا که گفت و بدر و بشان داد آنکه بسیار است بیک منت
و گفت این بکار است که تو در پیش گرفت و مسک است عفت ترا شده و بنده کان فدای تقادان که بفر
ضایر سجده کنند و سجده آن فدای بالید چون که آفرده و جهان او دارند زمین و آسمان است و روزی
دهنده خلقان است هر چه برات کرد و هر چه فرامد کند مملکت این سخن بشنید و بشان اینان کوشا او
ترا بشید و بر صیقل از بلند مقام تقادای خواند و آنکه بفرمود تا سیخ اینان بیاید و در در کورت همگان
بتا نشند تا سیخ شد بر تار که هر چه بر سر او و بگوشد تا بفرستد بیکدیگر است از تقادان در در بر روی
سرا کونید چون مرغان را بیدرند از ایشان بر آرزند و در فدای تقادان بگردید تا ندی این ملک
گفتند زندگان ملک در از نا بدین کار از دست بجم آن است که حسب قسم است ششم بر خرد
و این حدت کاران را بفرماتا او را برندان برند و او را نه بپند و سخن او شنود و اگر هم میرد بفرمان
بمیرد ملک بفرمود تا او را برندان بردند و گفت او را طعم دهند از این حکم به بسند و بر صیقل
شای آفرید کاری گفت جمع شمع را آمد از دست او نشد و فرستاد تا از برای دی طوم و شای آورد
تا به خورد و نیکو که بعد از آن بود چون صبح بر آمد دست او را گرفت و از دردن بیرون آورد
و بر صیقل سپید و شمع یک پیتال و گفت ای ملک بخدا من بگرد و حق خدا طاعت خدا بندگی
ملک گفت تا بر صیقل از زندان که بیرون آورد و گفت آنکه ترا بپزند و هر چه در جهان میکند
وی است و ملک گفت بفرمود با دیگر یاره بگردید و سخت بیاید و در صیقل در میان

در میان دو چشمه از برف و سر سوزانند و در برف و سر سوزانند و در برف و سر سوزانند
شیران در شیران میکنند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
در میان این دو چشمه اورا بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
در سینه پیغمبر در گوشت آن و در سینه پیغمبر در گوشت آن و در سینه پیغمبر در گوشت آن
بقره سینه را زنده کنند و بارها بارها بخورند و بارها بارها بخورند و بارها بارها بخورند
شش و دو ماه در روز در سینه پیغمبر بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
اقرار کنند مگر گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
بندیان گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
نیمان یک سگی بود گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
سینه پیغمبر مگر گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
از برف و سر سوزانند و در برف و سر سوزانند و در برف و سر سوزانند
در میان این دو چشمه اورا بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
فرشته فرشته را تا کاورا بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
افق را افق را بسیار در میان روز بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
تغذیه نوری میگویند و بارها بارها بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
اقرار کنند که من پیغمبرم و از فضل شما بنجام خلق میرسم بنام شما بخورند و گوشت آن را خورند

ی خوردند و گوشت او بر صبر اگر راست میگوئی که ترس پیغمبر دعا کن تا فریاد تو این خانه
در سینه پیغمبر در گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
سخن گویم و این که سنی کنم اما از برای شما بخرام تا شمارا شک از دل بریزد و آنکه است
در سینه پیغمبر در گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
عاشقان و کرامت بعد از نماز دعا و گوشت کشت بر کوشش برادر و چون ممکن
بدر سینه پیغمبر در گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
بفرین این دو چشمه اورا بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
فرین آمد که بارها بارها بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
سراسر آن در رحمت من میدارند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
تغذیه نوری میگویند و بارها بارها بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
تغذیه نوری میگویند و بارها بارها بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
در سینه پیغمبر مگر گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
تا بخرید و مردگان زنده کنند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
در گوشت یا الای تو میدان که این کافران و بندگان چه میگویند و گوشت آن را خورند
از آن مردگان هفت تن را زنده کند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
این مردگان بدون آسرن آنکه آن مردگان را بخورند و گوشت آن را خورند
بگذارید و پیغمبر در گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند
عقل و سوره بخورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند و گوشت آن را خورند

بر سر کوه نه گفتند که این مردمان عجمی که مسلمان شوند و کنیزان ما را بیک حاجت است و می کن
تا خودی تا ما را اسلام کرامت کند بر قیام گفتند که ما را زنده کند است گفتند ما را زنده کافی
پیشتر شب پدید آمدن کافور بودیم پیش از این بن طاعت عذاب ما را سبب بر سر ایشان عرضه کرده ام
ایشان مسلمان شدند و از بس که اسلام یافتند و سر در مرقد خاک تره کشیدند در آن کافران
چون بریزند ایمان آوردند هر که بر سنگ ایمان نیارود و با تن چندین کافران در یکی بجایگاه
خزایش شدند و نباید که شد مگر و بکنان خود و گفت ابن قتیبه را چه شد هر کس که بر نزع او را می کشد
باز زنده می شود مگر او را بگر سینه عذاب کنیم نگاه کن در درین شهر در دیش ترکیب طلبی که
فایده برهنه می شد سخت در درین بود بر سر پلاس بجای او بر زنده دان بره زنده پسران در دنیا پنا بر سر
گفت ای چو زن هیچ طعمی دار که شاول کنم بره زن گفت تو در خانه من بودی و من هیچ
نرفتم و نمی روم و طعام ندارم بر سر گفتند که که فدای من است طعام و سر و پستی ترا پنا
کردم و بگذار من بگرد و گفتند که بعد از آن دعا که استون که در خانه پرورن بود و دست کشت
در هر سو که در جهان بود همان بیدار آمد آنکه بر سر سرمان شدند و سینه کشت و سینه از آن
فرزندان این خبر میگردد رسید ملک بر آنجا رسید که در آن میو با بیدار شد و آنکه شد بر سر
تا بر سر پیش بگر فتنه و بیرون آوردند و می نمودای آینه بر زمین و شد و گردن با و درند و
شعر بر آن کردن بشد آن بر پشت و پهلوی می گویند زنده اند با اعضا او را هم چو زنده می گویند
آنکه که بسو فتنه و بیدار اند فتنه و چه باره او اند چون شب در آمد از در معا بر سر با باز زنده کرد
بگذر از خود گفت برو و ملک را پند ده و بمن بخوان و بگرد مگر زود پیشتر را آیین بشد و دعا
بیار شد و زنده ماند که از بر سر پستی ناکاه بر سر از در آمد یکی از جمله ای صیقان ملک گفت

در آن روز
که در آن روز

که شنید می آید مانند هر چه مگر بخندید و گفت ای خام طبع تو هنوز طمعدار که بر سر را به بینی که
ناگاه بر سر پنا در در آمد گفت منم و بر سر پنا مگر خدا را قیام نماید که منم تا شود بی پیر من اقرار کن
بر آنکه مراد از تو تا بگذر از خود زنده کرد ایند مگر و لشک شد و گفت عار استوا کنون یک کار مانده
است اگر تو آنکار کنی من ترا ضعت ادم و بجای خود بر شت بازم فرستم بر سر گفتند بلکه آن کدام است
گفت فردا روز بسطالعه فرستوی و افروش مرا سجد کن و من فدا را سجد کنم بر سر فرست
که تحت خود را ظاهر گویند و گفت رو داشتند که چنین کنم بر سر فرست که پستی که پستی که پستی که پستی
ایشان معلوم گویند گفت امروز و هفت روز دیگر من پیش که تا معلوم که خودم کرده ام و گفت مرا
با و صلح افشار آنکه زده است خانه رویم تا تو بتان را سجد کن آنکه هر چه تو کوفی من این کنم بر سر
تا بخا بلیتار و مگر او را بر سر آن فرود و طعام با و روند با اسم بجز زنده چه میشد کشت بر سر
بر ضراحت و آنچیل جوانان مگر را جز از آنچیل خواندن بر سر را بشنید خبر شد آمد جان
است ایمان آوردند که از حرم بدیشان بودند شما شوند از کنیزکان و غلامان جنب
با برداشتن مگر گفت بگرد بخدا بر سر که تو است مگر گفت یازن چندین که این مرد را
میفرماید و نمیتواند که از راه برود و بدین یک شب از راه برود و بفرود تان فراتر از راه پنا
کوندان مجموع فو و ما و غلامان را بکشند و به ایشان انداختند بعد از آن بفرمودند تا سبب با و در
و بتان دیگر را بسجده بر سر پنا و گفتند که این افروش را بگرد کن آن پرورن با پنا پنا پیش
و کاستار بودند گفتند بنی التمه و لت میدمد که از فدا خود بر کوفی آن همه خستیا و سطر فاکه
در حق تو کرده بر سر پنا برادر آنکه پیش آمد و با بر سر را بر زمین زد و برغان با بر سر و آن دیو که

دیو که در میان بت بزرگ بود دست دراز کرد و او را بگیرد و در سر او را محکم گرفت و گفت ای ملعون
چند مردم از راه بزی یونانگاه از دست بر صبیحیت و عهد کوفتار و زقیامت در میان بت
دیگر نرو و منکر من این حال بید بر خیزان بزرگ در وی بس که گفت شمشیر بر کشید
و او را پاره پاره کیند بر سپید نیست که بار چهارم است که او را فرامد کشتن و دیگر زنده نماند شد
سبوی سیم که و گفت بار خدا پیش از آن که آن کاوان را بکشند را بنی که به پنجم که
لش ترا چگونگی هلاکت می کنی چون این دعا که است از آنجا برون گرفت و آن کاوان را
بسوخت آن کاوان نیز مملی رای گشته تا هر که کرده اولا کشند بر چشمان بخت سیم که
و با قوم خویش در بهشت رفت هر کس مار یا گم که ققه اغریز چگونگی بود و چندی بود که
بر آن که عزیز پنجه بود و ققشه او چنان بود و اندر قبیله بی اسیریلش هر مویست بسیار است و سنان
کشیدند نمی ایزد تا بر اینان شک گرفت و بخت التضرار بر کشت تا با مذبذک عظیم
و احمش را در آن کوند و بسیار ایشان را بکشت و آنچه مانند بودند اسیر کوند و عزیز جوان زیبا
و از فرزندان ماردین عمران بود و عزیز را نیز دیگران اسیر کوند و مرد از بیا و طیبید و مادر افکنند
و از ازاران توراته توانان بکشد ترا صفت پیغمبر را و کان را در قسم در آمد که بخت التضرار کشت آن
اسیران را بر زمین بابل بردند و در بند مبتلا داشتند تا هجره در کار بر آمد عزیز خلام یافت
و داری کوشی داشت و بدان دراز کوش سوار شمل و روی شام نوزاد وی رفت تا بدی سید
و بران و در فشان توفه وار بسیار در آنجا فرود آمد و دراز کوش بد رفت و قدر از آن انور
انور تا و میو با خورد و قدر پیش فرود نزل و بردن بکشد که از کز باشد که این دو آبادان شود

دکان

کشت برانم که صفت کرده را چگونه زنده می کند در این نظر خوانش گرفت سر بر نهاد و بخت ایزد
جان ویرا داشت قوله ش او کالذی مرغنا قرینیه و ای خاوییه علی عرشها مقتدا و او را
از چشم خلقان باندید که ایند تا برین صد سال بر آمد آنکه حق تعالی فرشته را بفرستاد و بی مکر از
ملکان باز پسیم هوشنگ گفت در آنکه که بطرفین رود که منجبت التضرار است اما که فراسم
کوند چون هوشنگ گفت در آنکه که بطرفین رود که منجبت التضرار است اما که فراسم
رسید بخت التضرار بر چون آمد بکند بسیار کوند از کجالت التضرار بکشد و لشکر او بکشت
و بعضی بر بخت فرشت شد و افتاد هزار مرد کشت شدند بعد از آن بر صد هزار کار را بفرستاد
تا هم شام آبادان کوند نه سال ازین آبادانی بر آمد آنکه قدر عز و بل عزیز پیغمبر زنده کوند
و بعد از نماز دیگر چشم باز کوان شهر را ابران دید گفت سبحان الله العظیم بدین بخت که من بخت عظیم
دین ده مرغ نیمه پیر کشتی چند این را که ابران کوند و این چندین هزار خلق جمع شدند از
بکای پیدا شدند و بر فرستاد که اسخرانها خریدید که همه اسخرانها فرود سفید کشته بود بعد از
ندان متان اسخرانها با یکدیگر پیوسته در کوشید و کوشید برید آمد پس ایزد حق فرشته را
بفرستاد تا با بر در دراز کوشش در دید و دراز کوشش زنده اند بر فرستاد و بکند کوله تعالی
و انظر الى العظام كيف تنشقها ثم تنسوا طم ان الله يريد عبيدهم كفت
با عزیز چند که است که تو اینجای گفت بگوز باب فنانند که می رسید گفت ای عزیز و بان است
که تو می کوی و بیداری بدان که صد سال است که تو اینجا مرده بود و ترا ایزد تعالی زنده کوند
قوله تعالی بخت ماله عام فانظر علی طم بک و شرب اهل کعبه بیت نه و بکشت بکسری
انور که اسخرانها کوند و تازه دیدن و همدار بسیار کشتند ای شام را بر فرستاد و بردار کوشش

عظیم

وروستم خوار و چون بشم رسیدند بدان و فرستادند که از هر آنکه این امر مرده بودند
و دیگران جوان بودند و عزیز آمد تا بدر فانه افرویش بره زن دید در خانه نشسته و ناپید گشته
و آن گویگر بگوید که عزیز او را در آنوقت از او دیده بود در آن وقت بست گدرد اکنون صدست
سال شد که ناپید است و بر جاده عزیز او را نشناخت و گفت ای پسر فلان این فانه عزیز است
پره زن چون نام عزیز بشنید بگریست و گفت ای جان مرد صدست سال شد که عزیزم گشته و بر
دل منخ غمناک شده و گفتم او را شنیدم و عزیزم گفتم منم عزیزم و در دست صدسال بود که منم مرده بودم
و اکنون ای بر تو خوار زنم که ایند تا با مردم پره زن گفت مرده عزیزم در دست ای التی عزت بود
و گفت اگر تو عزیزم عاکن تا چشمها مرا فرای تعابن کواند تا ترابه بنم و بشناسم عزیز دعاگو
دست چشم پره زن مالید در حال چشم پره زن بین کوه بر چشم باز کوه و عزیز را بدید بشناخت
و در پای عزیز افتاد و گفت مرا می شناسی منم کنیزم ترا عزیزم گفت تو ای زن زنده شکر مر فدا ایرا
و گفت فرزندان من چه خبر داری پروید و فرزندان عزیز را خبر کوه که عزیز آمد ابا کوه گفت نمی
بیند که چشم من ناپید بود و این دم دعاگو چشم پنهان کوه بر پسر فرزندان عزیزم کوه پیر تا پسران
و مردمان رخا هم بران عهد و بیست ساله شده بودند و موسی را ایشان سفید گشته در پای پدر
افتادند بر این نزد کنیز گرفت و بنواخت و مردمان بر ایشان نظری کوه و روزی که
عزیز رفته بود تا این زمان که بر خواست صدست سال شد و آن روز که عزیز بیرون رفت چهل ساله بود
و احوال چهل ساله و پند و سیب مر خواست و فرزندان صدوست است خبر کن مارا با کوه که عهد
موسی از حکومت بود و از هر چه در صفت انسان بود بدان که عهای موسی از هر چه مرده بود و
ده که بالای او بود و سر وی را شایخ و آن روز که آدم مر را از هشت بد کرد کوه بدین پسر

الان

از پشت ناف او آورده اول این عصب بود هم انکشتی سیمان این دو دو و دو سیم بر کوه بود
و در فغان بهشت بر کنده بود و بر عورت فخر پوشیده و کجفشان عکیم با من ورق ابله گشته
چون برینا آمد از آن بلخ بر که آورده بود یک آره کوزد مشک بر وی بدید آمد و دیگر بر کوه
کوزد عنبر از او بدید آمد و دیگر بر امک خیزد غسل از او بدید آمد بر کوه ریزه ریزه شد و هر
درخت که در این دوستان استان است در میوه که اندر همه جهان است از آن است آدم ۴۴
نازنده بود عصار که میداشت جنم از دین بر وقت سیرت پسر شیش سحر افکار و بر وی
سه خط نوشته فلان اول نوشته که القدر الیه خطایم نوشته که الخلق الیه الیه
خطایم نوشته که محمد رسول الله و عیبا و الله و ان عصار شیش با دریس
رسید و اسم جهان به شیب سحر رسید و جنم موسی از فرعون بگریخت بنزد یک کوه
شعبه رفت در مدینه و شعیب را بگریخت از جهت شبانی که سفندان سید و
سپرد و آن عصار بوی او گفت چون فلان و او ی برسی بدست و او ی
رست در ای مرده کوه سفندان را هم که چه کوه بسیار اما در اینجا است نه مردم و شتر و کوه سفند
همه جانور را کنار موسی گفت چنان که خون بدستما رسد کوه سفندان بگریزند موسی در
خواست که باز گرداند نتر نیست و ساید کوه سفندان را بکند است و گفت قنبر عترت بر آمد ای
از دنا ز کوه پیامده و ایست کوه سفندان کوه عصار جابر فرست بان از دنا بکند بسیار کوه افز
از دنا بکند و باز سید کوه موسی ایستار چون موسی از فرار بسیار شد کوه سفند از او بدید
علف میخورد تا عصار را بدید که خون آوده بکوه کوه عصار منخ خون آوده بر است کوه کوه
از دنا که کشته نیست کوه عصار بس موسی فلان طرد بر استا و کوه گفت و شبان کوه

و شبانهگاه کوشیدند از براند و برقت مونسرا طوم بهیت عصا بر زمین زدن طوم برون آمدی
اگر آب بیستی بر فزون که جگر کز بودی آب از جگر آمدن که مانده شد بر عصا شستی و او چون
اسب بدیدان اگر شب آری که بودی چمن شمع چراغ روشن شدی که کوی رسیدن بل کوی تا موس
بگشتی و او را بهر با بسیار بود چون مدت بشب بگذرانید از شعیب بگشت و بهر آنکه در
سردن فزع عصا فروزد و فرغون چنان بلزید و بتبر سید که موی که در عصای او بود همه سفید شد
روزه در شهر مصر افتاد و چنان که همه کوشک و فاح فرعون بلزید خبر کن مرا یا محمد که از پیچران
زنده کی میزند و اسم آنها کدام اسم است و اکنون در کجاست چون بود بدان که پیچران که زنده
زنده اند هر زنده در آسمان و در زمین آسمان و در آسمان که در آسمان یک او ریس است و در آسمان عیبه است
و آن که در زمین اند یک حضور ایم ایسا علی ایستادان و ققه چنان بود که هر دو آن ققه کن عیبه کوند
و او را بگرفت و طناب ز کون وی کوند می کشیدند و سر زشت کوند که مرده را زنده می توانی کون
و اکنون فریادین را بر این جاد نمی رسی و از دست نمی آید آنکه در این جاد زنده و در خانه کوند و همه اتفاق کوند
که بگشتند چون شبه را آمد ایرد تا جگر میل را فرستاد یا بیس راه از خانه برون آورد و با سمن چهارم برود
و چمن صبح نزد جهودان جمع شدند تا سید از خانه برون آوردند در کس می گفتند برید عیبه از خانه
برون آری می رسیدند و هیچ نتوانستند رفت و هر چه جهودان مرد بود بلند و تیز کینه عطر ششم
گفتاین کار من است و عیبه را فرود شمن و اشقی فراتن جانانه در انداخت تا عیبه را برون آرد
چندان طلب کونیافت و گفت آه عیبه بگر بخت از دست تو مریت او را بصورت سید بل کونانید و او برون
آمد که عیبه بگر بخت و حال جهودان او را بگفتند تا بگریزد و پنداشتمند که وی عیبه است در او آری کشید
و طلبت رکون وی کوند و مرد را ستا میزدند در شیش و سپیل آری می کشیدند و عیبه را می کشیدند و عیبه را می کشیدند

از آن

مردمان شاد و روانه شده اید با من بگوئید که عیبه این بود من چه کنم ام اگر عیبه بگر بخت من بگم و راه کجاست
من عیبه را نه عیبه کفشد ای قیسمان پندار که با ما تر اندیدیم و ما را فریب نتواند کون زبان و کشان
زدند تا پای دار و در کس زاری می کرد من عیبه را هیچ سود داشت و از فراسردا رشت کوند جهودان
عطر کس طلب کوند نینشند گفتند اگر عیبه را بگشتم مهرت را کی است مگر از روی عیبه شرم داشت و کوند
زنده بود تا شایرم بر روزگار عیبه می برد و بر وی مانده بود و او را به نزد عیبه آورد و بود دست
از پشت عیبه نزار از دست آن چهار زاده برداشت و چون خبر عیبه شنید مگر ایست و هر شب نیران
درخت آمدی و بگریستی و پنداشتی که آن جهودان که گشته اند عیبه است چمن افتاد روز بر آمد
ایزد تا به عیبه و می گوید گفت خبر ترا از دشمنان نگاه داشته ایم باز بدیدای شرمستان و نوم خوشتر
و صیت کن تا هر کدام بگوشد بنشیند و هیچ ترا بر جوی آرد و طاعت مرا بجا آرد و بندگی را
علم آموزد و پرواز ضعیف از شرم خود بنیس کوان که شب در روز از غم تو می کشد و چون بدیدای
اول پیش مریم زد پس عیبه از آسمان فرود آمد بر سر کوه فندیلین و سر کوه رودش از نوروی
و مریم از شرم عیبه بران کوه آمد و چون عیبه آمد بدیدت و با عیبه افتاد و بگریست گفت که ایزد تا
مرا از دشمنان ننگه داشت آن را که گشته اند مرا ایشان بود اکنون نزد تو قوم مرا بخوان
مریم برشت و قوم او را سپاردند و چون عیبه بدیدند شاد شدند و غذای تعالی را شای بسیار کردند
پس وصیت تا بسیار کوه و هر یک را بگوشد و ولایت فرستاد تا علم آموزند و عیبه را از آسمان گشت
و غذای تعالی بسیار از نور دردی پرشاند امروز با فرشتگان عیبه را می گفتند چون قبمت نزد عیبه آید
و قبل اولین برون آید آنکه عیبه از آسمان فرود آید و قبل را بگوشد و بت آراش کند زنت از زبان
است محمد را بخورند او را از آن زن فرزند آید بعد از آن در میان این مردمان روزگار
گذرانند آنکه عیبه را هر سه از دنیا برد و دشمنان غار گشند و در روز سینه کور گشند و در

در روایت است از حضرت پیغمبر که ایزد تعالی است مرا عذاب کند که اول ایشان من هشتم را فریاد ایشان عینی
که از مهت من است در میان ایشان هر کسی که مرا یا خود که قتل کند یا کسی که بیهوش
بدان که حوصلان وقت که موسی بریدند حضرت را دید بر وی بختی دریا بگردوی سرشته و حضرت از
شکر و القربان بود و القربان بگرد همان بخت از برای آب حیات و حضرت و الیاس را هر دو بدان
چشم رسیدند که آب حیات بود و هر از آن آب بخوردند و بدیدند که آب حیات است و اوقیت زنده
بمانند حضرت اندر دریا بنشیند اگر کسی رود یا غرق شود و عمری که با بود حضرت او را بفریاد رسد و الیاس اندر
پایان بند راه کم کنند او برسد بر سر راه بر دو ارتش باشد آتش داد و اگر کسی در دست
خدا مگر فرستاد و آن را خلاص کند و هر سال که وقت حج شود حضرت و الیاس هر دو در خانه کعبه
حاضر شوند و حج بکنند و یکدیگر موی سر بزنند و یکدیگر را بباران کنند و یکدیگر را بباران کنند
الیاس نیز بر استخوان است و آن است چنان است که قصه کافران قصه کفر الیاس کوفه الیاس بگریخت بگو
بهدار شد و عیال خدای تعالی کوفه هفت سال چنان هفت سال بر آمد الیاس و لشکر شد از آنجا بود
بر خواستند و آنجا چون بنشیند آمد بخانه بزوزن رسید وقت نماز شب مشغول شد تا صبح ششماه
بر آمد آنجا و این پاره نزل بر سر الیاس دعا که ایزد تعالی او را رحمت بخشید بعد از آن دعا که
گفت بار خدا یا مرا از دست این کافران خلاص ده فرغان آمد که یا الیاس هلاک موضع است
چون او را بهین بر نشاند و ممرتس با الیاس بیجا رفت است بشیر آمد آب تن یاد را کباب
آورد بر او نشست بر او ریخت با او بود گفت با او در من حکیم الیاس هر چه بدوشیند جواب بخواستند و او
کافران نزد یکدیگر بودند کلید خود بسوی پیش انداخت یعنی ترا خلیفه خود گوینم بعد از آن پیغمبر
یا حضرت و حضرت را از جبهه سبزه و آب حضرتی خوانند و الیاس با همان وقت و در میان فرشتگان
عبادت میکند هر کسی که از پیغمبر و الیاس که پیغمبر بود و او را جزا و کفلی خوانند

بدان که علی اندر رخ فلان گفته اند بعضی گفته اند که پیغمبر بود و بعضی گفته اند که نبود و آنکه در کفلی
روی بود صحت گرامت و نام وی در میان نام پیغمبر آوردند قوله تعالی و ذکر اسمائیل و
الیسیح و الیاس و کل من الاخبار کرده گفته اند که پیغمبر بود ایزد تعالی و میرا در قرآن بود
نام خوانده است یکبار در کتاب و یکبار در کفلی چنان که عیسی را یکبار و مسیح خوانند و یکبار
عیسی پیغمبر خوانند و نام خوانند یکبار و یکبار احمد اند پیغمبر چهار کس خلاف است اقل پیغمبر
القرنیزان کرده گفته اند پیغمبر بود و نام وی در قرآن است قوله تعالی یا ذوالقرنین اما ان
تقرت و اما ان نتخذنهنم سنا و کرده گفته که وی ملک بود عالم و عادل و موسی از
سوی ملاء و موسی از سوی پسر کریم بود و از بهر آن و میرا ذوالقرنین گفته اند که ویرایشی
در قرآن بدین که هر که گوشه آفتاب کمرضه بود و نگاه داشت میران این قرآن پیغمبر
چنان که اند که همه دنیا را سر بگردید و یکبار کرده گفته اند ذوالقرنین او را از بهر آن گفته اند
که دنیا را دو بار گشته بود و دیگر گویند ذوالقرنین کس گویند که او را از زن بنده و دیگر از پیغمبر
اختلاف است او را از بهر آن حضرت خوانند و هر کجا بر کعبت خاک کوب کرد بر کرد او پیغمبر بود
و این که ان شد کنون علی برانند که پیغمبر است و التیناه رحمة من عندنا و علمناه
من الانبیاء علیا و دیگری پیغمبر لقان حکیم متداول است کرده گفته اند که پیغمبر بود
کرده گفته اند که غلام حبشی بود معافا در گفت محاکمت خواهر پیغمبر لقان گفت
من قوه پیغمبر را هم ایزد تعالی او را حکمت داد و او در پیغمبر او در کفلی از بنی اسرائیل بود
و ایشان به برادر بودند هر سه عابد و زاهد عالم یکی امیر یافت و بنی اسرائیل پارت می گوید و بر
وی کارهای ناث بسته بسیار است هر دو نزد یکدیگر می فرستاد و نصیحت میکردند و این بر کار است
که تو میکنی چرا بجز نکردی و توبه کنی امیر گفت چنان است که شما می گویند اما من کارهای

نات ایستد ایستد کجایم نامیده گشته از رحمت خداوند اگر توبه کنم منانم که امر زبانه برادران گفته اند
نه چنین است که توبه کنی که امید از رحمت خداوند بگرایی محض گفت بدان که در آن وقت که توبه کنی
خود منقذ بر توبه کنی بنده بسیار است اما در باری رحمت او عام است امیر گفت اگر چنین است
در فلان زمانه است برودید احوال من بجز این بگویند اگر دی که فدای شما توبه مرا قبول کند
و کنایان که مرا عفو میکنند من توبه کنم بگر برادر برخواست و به نزدیکی ان زاهد آمد و می ساخت
بگفت ان زاهد گفت خداوند توبه او را قبول کند و من حضرت او را که توبه کند و بر سر کند و نزد
خداوند از کنه او در کرد و برادر من سپید و سخن زاهد بگفت بگفت بگفت اگر چنین است
بروید و بخت بست بنده برادران بر نشد و از زاهد بخت ایستادن که اگر توبه کند و باز بر سر
کنه نرود اگر خداوند توبه عفو است کند مگر زاهد عفو است او را بگفت چنانچه توبه آورد مگر برید و
توبه که ما همان در پیش را در او خداوند توبه کرد و از ان در رویشی اختیار کرد و پیش
زاهد رفت و باز زاهد عبارت میکرد چنان وقت شد و طبق از اسفند فرود آمد و پیش زاهد
بر زمین نشست و یکی را پیش زاهد و یکی را پیش یک خرمه و گفت بخور کلام حلال و پیش زاهد است
یک را پیش زاهد و بر خواست خداوند توبه گفت و گفت بدان که بر شب مرا یک کاس آبی شوی
آمد و این عبت تو آمدی نیست کفوم که کار خرمه را بتو تسلیم اکنون در کاره برید یک از بران تو و
یک از بران من پس چیم روز کار آمد یکبار مگر زاهد را گفت که از تو زاهد تر کسی باشد گفت
در فلان حال مگر بر خواست بعد از این وقت مردی دید زید در صفت نشسته است مگر در بر روی
سدام گوید و بجزارت مشغول شد چون شب در آمد بران در صفت و در زید پدید آمد زاهد مرد
تو بعد از آن گفت و دست دراز کرد و در انرا عفو بر گرفت و یکی را پیش مگر زاهد و یکی را
پیش زاهد و گفت بدان که بر شب مرا یک انار میرسد پیش تو آمدی در انرا فرستاد فقط

موضع

نوع

توبه کن

دین یک از برای تو دیک از بهر من مگر خدا بر آمد و شا گفت و نرا بخوردند تا نیند که هر بر آمد
مگر زاهد را گفت از تو زاهد تر کسی دیگر باشد گفت باشد در فلان کوه مردی است از من زاهد تر
است مگر بدان مرد را به پیر برود و کوروی بدان کوه چون پست کن سیخ را چید و بری
با ستاره و اهل کت خداوند توبه کرد و مگر نیز مطاعت مشغول شد تا نگاه چشمه آب پدید آمد
و یکبار برود زاهد یک سیاه بر روی پست مگر مینهار و گفت خورشید من این است اگر می خوری
اینما پیش مگر از ان یکم بخورد و شیرین تر از انگبین بود و خوشتر از مشک بود مگر از ان می
خورد و صبارت میبرد چون مدت از ان گذشته مگر حال پیش آمد روی بسوی زاهد
کرد و گفت کار من با تو رسید اکنون مرا بتوبه ای صفت است باید که مراد کور نهی و این خطه
بیزبان در کور نهی زاهد گریبان شد و گفت ان مگر کاش که تو هرگز پیش من نیامده بودی
تا من ترا بریده بودی که من شرفا فو که بودم و ترا من پیشم چون این حال پیش آمد
بدان که این کوه همه سنگ است و کور چگونه توانم گذران و مگر گفت تو غم مخور که از آنجا
کار من از ان بگفت جان بحق تسلیم گوید و برادران بنده نگاه که کور کننده دید زاهد
مگر با جاک تسلیم کرد و کاغذ باوی در کور زاهد و سفار است که مشیت انرا با او بماند بر
خواست بر سر خاک مگر آمد که غنچه بر سران خاک افکنده کاغذ را برداشت بر پشت
کاغذ دید نوشته و زاهد از ان بر رفتار مگر تا نیندم و مگر را بر پشت تا نیندم و تو
زاهد بر تو رحمت کفوم او را پیشم مگر ستارک بر خطه را برداشت و پیش زاهد برد و از انجا
پشت زاهد پیشم برد و از آنجا خطه تر از انرا ستارک و نیز رفتار قبول بروی بروی تو تو
خبر کن مرا یا حق است که ان کفوم کور که است که در شکم حاکم است گفت و چه بود
بدان که ان عیب بود و ان قصه چنان بود که چون بریم را در شکم در انرا این مهنی

دی لشکر شدی مردم و بران سر نشد که ندی یا میکس سنج گفت عیسی میرا بر اودی و سخن گفتی
و عیسی بر اوج اوج داد و عیسی در شکم مملکت سیم گفت که اواز اودی آسمان رفت رفت
بر کین مارا یا محمد که ایزد تعالی ترا بگونه بر آسمان برد و نام این پیغمبران چیست و این کین
بر آنکه اول آدم بود و آن قصه چنان بود که چون آدم را خدا ساخت و نیاورد برای او رب
بفرستاد و از سنگ سفید نام دی میون آدم بر او برشت و آسمان رفت و دیگر در سیما
بودی سیم بود چهارم محمد رسول الله که شب معراج فوق آسمان را بفرمود تا از آسمان
برشت آورده بودند نام وی براق و از مکه به بیت المقدس بردند و از بیت المقدس آسمان
بردند از آسمان تا بگردانید و بجای ایستادند تا بر سر در رفت آسمان بود همه را بدید چون
باز آمد جبرئیل خورشید منور گرم بود چشم زدن بود که او را آسمان بردند و آن چنان بود
که چشم زدن را اجل نزدیک آمد فرمان آمد بموس که مارون را پیش زنی کان نموده است
بر شیر بفلان جای بیرون ای موسی بر فرست تا مارون بومان جای بیرون رفت در وقت
دید بزرگ و همه که در جهان بود بر آن درشت بود و سخت در زیر آن درشت سینه مارون
گفت ای درین بر این تخت جسم موسی گفت خوب است مارون بر آن تخت گفت ایزد تعالی
فرمود تا جان مارون را بر او نشانی و بر طمان بی آسمان بردند موسی شود جانند بسید که برست
و از زده کین باز گشت و در پیش آورد قوم گفتند که مارون کی شد موسی گفت مارون فرمان یافت
گفتند چه کوی گفت ایزد تعالی او را آسمان برد بنی اسرائیل این سخن را قبول نکردند و گفتند
موسی بر مارون صد کوه او را بگشت که او فصیح تر بود و مردمان او را قبول نداشتند
موسی را آسمان محمد که چند پیغمبر بودند و باز خدای تعالی از زنده گویند بدان که شش

بگویند که
۹

پیغمبر بودند اول آدم دوم ادریس سیم عزیر چهارم در پیش پنجم نوح ششم عیسی آن چنان بود
که در زنده عیسی بجای می گشت نوم از جهودان او را بدیدند و گفتند آمد بزرگترین جادو فاعیل
چون این سخن بشنید سخت بر سر خندید و بخدای تعالی بنامید و گفت بار خدا یا مرا بپا فریدی
و بر این قوم فرستادی و نه من خود آمدم یا اله ای ایشان را عبرت خلق کرد آن ایزد تعالی
و عیسی او را اجابت کوی چون آن بدیدند فرغ در میان خلق افتاد و بگویند و سخند بر بهتر
چهودان جهود که بود نام دی ططرس فرمود یا عیسی که بر فرشت و بطمانت بشند و در خانه
باز داشتند و چنانچه پیش ازین گفته شد که ططرس بظلمت بشند ایزد تعالی جان عیسی را برشته بود
و باز زنده گویند بعد از آن خوف و وحشت بر آن پیغمبر چنان بود که چون کافران و کفایت آن
او گویند از دست ایشان که بخت و بگویند و رفت و عدالت میکند تا هفت سال بر آمد و شد
گرفت و روی بشند زهار و سپاسد تا بدید خانه که پرواز در آمد و بان فانه بجای است مشغول شد
زنان نام بچی بود و پس بدیشت که نام وی یونس بود پیغمبر را باور باز فرزند یکی بر نس بن می بود
حجیم عیسی ابن مریم دین مار یونس بدیشت سسی سال الیاس آمدت که بگویند آخر الیاس را را
اشفاق افکار که نانه را بگذاشت و بگویند مادر شد چندی بر رفت بعد از سه روز فرزندش فرستاد
بر رفت تعالی پرست پس مار شرا زرد فرزند پیغمبر گشت و روی بگویند مادر و بطمانت الیاس
می گشت آخر او را بخت و در دست پای افتاد و زار بر بست الیاس نیز بگفتن شد ازین معنی
و گفت در دست چینی بران دعا و مادر گفت دعا کن تا خدای تعالی فرزند مرا بمن باز
بخشد الیاس دعا گویند دعا دعا که او را بخت اجابت قبول کوی یونس زنده گویند بعد از
در چندان زنده گانه یافت که به پیغمبری یافت قوله تعالی و من یرئس لمن المرسلین
فمن کارا یا محمد که می بر آسمان کین سر و در وقت ایشان بگویند بود در آن وقت

بگویند که
۹

و از تیزارم دست زد و بایشان گو و گفت ای سوالان خدا من ستم بر من عرفه کنید این
 یک مسلمان نخواهد شدن ششون دست راز کرد و از فکران دست زاده بر سران و فرکو فی طال مسلمان
 و بگویند بپرشد و دیگر هیچ کس مسلمان نشند و بحق گردیدند مگر بسبب آن که برزگان نشسته بودان بجزان
 بر روی آن بگردن گفتند و دست دارید گفتند ای مردم که شما را خدا دعوت کند بسبب گفت من
 بجزایم بخدای شما مردم برخواست و نشسته بر کوفت پیش آمد گفت ای حکم که در بخدای این ستم
 پیغمبر آنچه ما که ایم درین مدت همه سبب بوده است مکلف است از دین خود برگشته بسبب گفت دین
 باطل بود و هر که ستم برین حق در ایمم مکلف است برین خود را و اگر نه بفرمایم تا بصدقه کنند
 گفت ای ملعون با من هر چه خواهی کن و من از خدای تو میزارم و برنگردم مگر بفرموده برهان تیشه
 گوشت و پوست و پیراز او فرو تراشیدند آنکه این شهر را بفرمود تا بکشدان پیشگامای استران بر دی
 برزند و نرم گوشتش در جان او را حق تعالی بوشد و او برزند کلاک ایشان بر نشدند میان او و
 قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا ان الله قد اشركتكم باليهود و جعلني من اعدائهم من قبل
 گفت روزی ایشان من است از پیغمبر می پرسید پیش ایشان عیب او می گفتند و می گفتند ای پسر
 بگشتند مگر بفرموده آن که پیغمبر را بگشتند در خانه فکندند از دست برن قوم قسم گفت میراث را
 بفرموده تا آنکه نشدند ایشان بگرفت و بگشایند و با یک عظیم کرده آن کاروان یکی مملاک شد از فرمان
 خداست قوله تعالى ان كانت عبيد واحدة فاداهم خامدوت
 این حدیث را بخوان که اصحاب الاطهر در کجا نشدند و دست ایشان بر کوفت بود
 بدان که اصحاب الاطهر در زمان از کتف عمر خروان و از زمین ایشان در آنجا مقام بود
 و مگر در وقت نزاع بود این دو کوهس در آن شهر مرد بود و اخیل خوان مابردن و در آن می نشست

نشست تیزار و کمان نوازد و گفت بنام خدای این کودک که سپیداضت آن تیزر کوش که در آمد
 و گفت اشهد ان لا اله الا الله و عیسی روح الله و جان برادر مردمان خون این بیدند
 گفتند و بیخ این کودک برحق است مکلف گفت بنام خدای کودک تیر نشسته زود در کمان متوسلت
 کشید بسیار ایمان آوردند مگر این حال برید گفت این کودک بر نری قوم مرابون برد و مردی
 ظلم کردی که بنید نیز قوم را مسلمان شدند بفرموده تا در واز نار باشد و آتش عظیم بر فرزند
 هر که ایمان آوردند خدای کودک و از دین او نگردد همه بود آتش بسوزانم و آنکاه خلقا
 آوردند هر که ایمان آورده بود ایمان از ایمان باز نکشت تا آتش بسوزند تا گاه زنی را
 آوردند با سه فرزند از ایمان باز نکشت فرزند هریم را با آتش انداختند باز نکشت فرزند
 رستم را شیر خوار بود که آتش انداختند و مادرش از درد فرزند خوار است از دین
 بر طه که آن کودک پیغمبر خوانا در میان آتش با مادر سخن آمد و گفت ای مادر ستم
 زینهار که از دین ستم برنگوی که هر چه برادران من به پشت نشد و من نیز می روم
 و تو هم بیای با اسم پیغمبر مادر چنان سخن بشنید فریادش را با آتش انداخت
 و او نیز بسخت و با اسم به پشت نشد چون این کار مملک شوم بگردن حق تعالی
 قهر بسیار برایشان کار دند و جان آتش قرمان داد تا بسوزاند و چون گوید و
 بر کاروان فریادید ایشان را و شهادت از بسخت تا روزگار عماد این انطاب عبد الله
 ناسر در همین آمد که کودک بید آمد و دست بگوشش نهاد و خواستند که دست از گوشش
 بکشند او بردارند خون از آن گوش روان می شد و چون دستش از گوشش بردارند خون
 باز ایستاد عمر گفت این حدیث ضداست ندانند که این را بجز علی ابن ابوطالب
 باز چون گفتند ای عبدالله در وقت اصحاب الاطهر دو مملک آمدند و در پای دست

بیر برکش اوزره بود و خودی میت اسم بنان بر نیز در همچنان بر پشت رود
اَمَّا وَفَدْنَا فَنَّا قَوْلَهُ تَعَالَى قَتَلَ الْمُحَابِبَ الْاَخْدَرِ وَالنَّارِ
ذَاتِ الْوَقُودِ اذْهَبْ عَلَيْهِمْ مَا تَعُوذُ بِهِمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ
شهرزاد خبر کن ما را با جمعی که از بندگان فدای تعالی کردند دعوی فدای

کرد که برد بران که آن شد آورد تا او و تو هم خود مملکت شدند و قصبه بنان بود که اول
گفتند که آن پیغمبرانی که بنید که این جهان ازید کاری است که بهشت ازید از زرد
در روز قیامت مریدگان بران بهشت برود و دروخ است که کافران در آن دروخ گریخته
شداد گفت اگر او فدای آسمان است و منم فدای زمین من نیز زمین سقر بازم و از
چه او وعده بفرزاد او هر من امروز نقد دهم آن ملعون بفرموده شهرستان و کوش
با شنید تا بر روز کار معاویه مردی بهین شتری کم که بوه نام او عبدالله بر شتری دیگر
نشست و بطلب شتر رفت روی در سپاهان روزی چند بکشت تا بعد از قصری
برید آمد در سپاهان عبدالله روی بران قصر ظاهر و چون بنزد یک رسید شهرستان
دید که بر کوه او آب و است و بناها خوش کنکره و کوشک تا و ایوانها و دیوارها و
باغها و همه زمین سیم عبدالله شتر را براند و آمد قصری پدید بر آورده شتر از
طلد و شتی از نوقه و ستونها همه از لعل و جواهر و فیروزه و مرجان و مروارید و یاقوت
بر آورده و جویها شیر از عدس روان که بر لب جوی شترهای زرتیج و سیمویا
نشاند و چنانکه در صفت بر و بزرگی آن شهرستان چهار فرسنگ همه باغها و شجرها

بستانها ضمه و کوشکها از لشکر رخام بودند ضمه عبدالله بنان برید عقل از وی
برفت گفت مگر خرابی پیغم چون است بر آمد و بر اسود عقل با فریادش آورد نگاه که
از بیست است هیچ که بنید شتر را بخوابانید و جواهرها بر از لعل و جواهر کوه و روی چنان
نواد و چون بخاند رسید گفت اگر یک شتر کم که هم سواهی بوا و صد شتر بمن رسید
نبا که خرج کون نگاه این خبر با میر رسید او را بخواند او گفت این مال از کجا حاصل کوی
گفت شتر کم که بودم در طلب شتر رفتم در سپاهان چنان قدری دیم و صفت کوه مکنه
بهشت و شترها و یک بلید فرستاد و گفت عبدالله بنان مال حاصل که در زمین با
تقریبی کند معاویه گفت عبدالله را پیش من فرست امیر بحین عبدالله را پیش
معاویه فرستاد و عبدالله پیش معاویه ملعون رفت معاویه بفرموده سراسر ضلی کوه
و عبدالله فرود آمد بعد از آن عبدالله را پیش فتح خواند و خبر آن شهرستان را
از او پرسید تا نیوا بگفت معاویه گفت این سخن را از چون باور کنم که در
روی زمین این چنین جای باشد و این حال است عبدالله با امیر گفت است نیوا
با نوا آورده ام و از آن شترهای زرین مرواریدهای زرین شده پیش معاویه
پس معاویه روی بندیمان کوه و گفت این را از که معلوم کنم گفت از این حال
کعبه انبار را خبر باشد معاویه بفرموده تا همه بعبه انبار پیشتر که کعبه انبار
نامه بخواند فی الحال شتر کوه پیش معاویه بعد از آن معاویه گفت مرا شکر پیش
آمده بود باید که عمل کنی گفت اگر دایم تقوی نکنم گفت میگویند که در دنیا شهرستان است

ز زمین و ستونهای زمین و جوهر و روید و لعل تو دانی که در دنیا چنین نیست
کعبه را بنام گفت پند استم که از دنیا خواهم رفت و کس من این قبر نخواهد پرسید اگر
شیر را کس از آن کشدستان ارم گویند جان او را از من بر سیر پس معویه بفرمود
تا او را بیکر فرود آوردند و اسباب خانه تمام مهیت کوند بیکر و دیگر بر آورد
معویه امیر شام در آنجا آمد و احوال پرسید گفت آن کشدستان را ارم گویند
خوله تا ارم ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد و
تقوم الذين جابوا الصخر بالواد و ارم نام آن کشدستان است و همان
ستونها است و انرا شداد بن عاصم گفته است و این شداد در برادر بودند یکی
شداد نام و بیکر اند چون عاصم بدو رخ رفت ایشان بملک پریش شدند و عاصم
کار بودند و خزینههای بیکر بردند و لشکر بیست ایشان جمع آیدند روی
زبان و لایقوا بیکر شد و خزینهها برداشند و از مشرق تا مغرب مشرف شوند
و این ترا هیچ متاع نماند چون روز کار بر آمد شدید بگفت خدای رسید ملک تمام
شد و مانند نگاه شداد را کشید که در جهان پیغمبران میکند بید که بر آسمان
خدا نیست و او را برشت و دوزخ است و آفریده همه خلق آن جهان است او را
بوشته است از زر و سیم و لعل و جوهر و جوهر و ان شیر و عسل روان و جوهر گز
و بندگان که فرمان برداری او گویند ایشان را از آن آب دهند و در بیار خود روزی
گویند و هر خبیث که اگر کافران مسلمان شوند و ایمان نیاوردند و فدای قیامت
دو دوزخ است ایشان را عذاب کنند چون شداد این سخن بشنید و گفت که

ادخلی سما
۱۱۳۶
۱۱۳۶

ادخلی سما است و من خدای زمین من هم چنان سازم تا هر چه او داند بفرود دهد
من امروز نقد دهم پس بفرمود تا هزار سپهر را نامی نوشتند و یک را هزار مرد دادند
بروید و کوه جهان بگردید که کجای خوب تر است تا آنجا برای ما شهر است تا باید بر صفت آن
سپهر را گفتند اسم این همه زر و لعل و جوهر و روید از کجا ارم شداد گفت
همه جهان از آن من است و بروید و هر کجا از مردمان زر و نقره و لعل و جوهر باشد همه را
بستانید و قصر شهرت سازید و هر کجا کانههای زر و سیم بیرون آید همه را
بر فتنه و در شهرت عالان را نصب کوند زر تا نقره نامی که ما کشند و در دریاها
صان در کار شدند و بر دومی کوند تا هزار کوشک از مردارید و لعل و زر و نقره
و در کتاب اخبار چنین آورده اند که شداد را هزار سپه امیر تاهار بودند
یکرا تخت زرین بود و بیرون از امیران صد هزار سپه لار بود و هر یک را صد هزار
مرد بود کوه بر کوه جهان پر کشند تا برسیدند جستم جای که با فتنه فرستاد و امیر
روان و اموی محمّد و اگر عاصم و رجم اتفاق کوند که کشدستان برشت و
لشکرها برزند و نترساید کوند و کارگران در کار شدند و هر کجایی که بود در کار
بروزن تا ان بنا با عاصم چون فرستاد تمام شد انگار نقره بگردانند و فرستاد بنقره
بنمودند و دیوارها ساخت از نقره بر آوردند و ستونها و کوشکها و ایوانها ساخت
کردند و سقفها و طاقها و نظرها بر کشیدند همه از لعل و جوهر و زر و کنگر تا از قیمتی
و باقی شبها فروز کردند و در خندان از مرغان و سببها و طلسم چنان خسته بودند
که نتوانستند بگریزند و طریق سوزی و بیورد در دیوارهای و سینههای و هر چه می توانست
و سرداران کوند معاصم این گفت که پس سال تمام کوند گفت در گنجهای این نام

ادخلی سما
۱۱۳۶
۱۱۳۶

که شداد به قصد سال ستمی آن ملعون بود چون تمام شد بفرمود که از برای من تخم بزرگ
ازین ویاپهای آن جواهر کنند و گوشکهای تخت را درخت کنند و چهار درخت زرین
چهار گوشه تخت مرکب کنند و بر درختان عقابان و همایان س زین و چشمهای ایشان را
از فعل پایرمای ایشان را از جواهر درمهای ایشان را از مروارید و تن تالی شان را از
زبرجد و شکرمال پراز مشک و زعفران کنند و بلور تا و لند و میواریان را نذره تا فاخته
بر افتد و عکس بر عود اندر گیرد و مشکین بوی کهور و عقابان و همایان مشک و میدک
گیرد و بر کوه شادستان حصین بر کشند از لشکر فام تا کاروان من در اینجا فرود آید
و در شادستان بجای لشکر پزه مردار و مرغان و عقیبی بر بزرگند این همه بگویند تمام شد
انگاشداد روی بنیدجان کوه و گفت کارهای کنیز تاروی بدان شهرستان ارجم
پسر خلقان پرور آمدند و لشکر رفتن را با شفق کوندوده سال بکار قطع مشغول
بودند آنکه مزاری در دادند تا لشکر جمع شدند کوسر افرو کوفتند و علمها بر افراشتند
و سلاطین از خرنسبه پرور آوردند و صد هزار اسوار بر پشت پرور آمدند بر دراز کار
کران و صناعان و کوردکان و زنان آنکه بر شست به پنج نیت که شنیدی انگاه
پس بر کشیدی روی بدان شهرستان موزارند و هر باری که لشکر از فرود آمدند و
بر فرودستان کویار نزله در آن مقام افتاد و باقی مست بر فرودستان از رفتن ایشان
بانکه کوسها و نقرها و نظیر تا و آواز زنان و کر استن کوردکان که بنزدیک بودی
که دل مردم آنی شدی بدین صفت منزل بمنزل می فرستد تا بنیک فرستد آن
شهرستان رسیدند نماز بیکر گذاشته بود و افتاب بزدی شش گاه بزدند بیز

بزرگ

بدین نیت که فرود آمد و خیزند و شهرستان ارم روند چون بگفتند از بزرگوار شده
بفرستاد و از آسمان فرود آمد بر بالای سر ایشان نغره بزد چنانکه از بیست
ان با بزمای ببردند و کس رنزه مانند برفان فدای آنها نگاه بگفت با بعد از صفت
آن شهرستان را ببین از صد یک نغمه و اگر پیش ازین بگویم ملامت افزایش و
الکون شهرستان هم چنان بر جویست و ایرادها در چشم خلقان نبویان گویند
اندر کتب خواندم که حقان بنام عام بکار بخارند و آن شهرستان و آن شهرستان را
به بند و خبر آن بیان کنند می رویه گفتن مرد را هیچ نشانی نپند گفت
بنا که باشد آن که مرد است سنج کونه و کرب چشم و کعب بینی و کوتاه بالا و دراز
کهن و بر روی ضلوع بر مردان و فرودند نگاه کنند عبدالله را بید و گفت
ای امیر ای که آن مرد که با اینجا رسیده است با فرامد رسید و معویه گفت
این مرد چاکر منست و هرگز از من غایب نشود و بنوده است و گفت یا امیر مرا
قول کتب و دروغ نبوده است این مرد رسیده با فرامد رسید معویه عبد العزیز
سربجانبند و گفت ای کعب اینزد تعالی علم وافر داده است که هیچ کس
نداده است پس کعب گفت یا معویه صبح افرا ترخان در آید اینزد قالی
انرا آشکار کند و خلقان روی زمین بر روی نظاره می کند و باز نابدید
شده پس معویه کعب خلعت بسیار داد و باز گویند عبدالله گفت برو
و تو نیز هر چه آورده بخور که کس را با تو کاری نیست

خبر کن عار با عجب که صحیفه که صیر میل بداد آورد و آنکه مشکله ما بود چه بود
بدان که ایرادها و او در بفرمود تا فرزند آن خود را مشکله ما بر سر کردیم او را بفرمود

جواب گویند اولی علمند خود کواند و مکمل خود را بدی سپارد تا از پس او بگریزد و آن قهقهه
پنهان بود که داود پنجم زنی فوخته بود و آن زن با وی شرط کرده بود که اگر مرا از تو پسری
ولی علمند خود گردید و مکمل با وی سپاری چون داود این شرط کرده بود و بدان کار در مانده
بود پس از آن وقتا صحیفه را از دست او فروگذاشت و با قوت داشت از پشت و آن نکلان مرتجع بود
و همه بر او دیوانان آن انگشتری او را مطیع بودند داود ۴۲ پسران خود ۴۰
گویند مسدود از ایشان پرسید چگونه جواب است و آنست که داد بجز سلیمان و سلیمان
از بیخ زن بود که شرط کرده بود مسئله اول آن بود که فرزندانم را کمتر خونی جست
گفت نفست چون نفس بر آید هیچ کار نتوانند کون مسئله دوم تلخترین چیز در
جهان چیست گفت در دینش مسئله سیم گفت شیرین ترین چیز در جهان چیست گفت
توان کری مسئله چهارم گفت بهترین چیز در جهان چیست گفت مرد نیکو زن بد مسئله
مسئله پنجم گفت دورترین چیز در جهان چیست گفت ازین جهان از بند هرگز برایش
عاقبت خرافتی مسئله ششم گفت بلندترین در جهان چیست گفت عدل سلطان مسئله
هفتم توان کرتر از دنیا را زدی یا جهان چیست گفت قناعت مسئله هشتم گفت سخر
در جهان چیست گفت دل منافق مسئله نهم گفت از انشا سوزان تر در جهان چیست
گفت مرگ مردم مسئله دهم گفت مرده پیشتر است یا زنده گفت مرده از زنده است
مرده مرده است و آنکه زنده است خواهد مرد مسئله یازدهم گفت در جهان آبادان بیشتر
است یا خرابه گفت خرابه گفت از مرده خرابه خرابه است و آبادان خرابه خواهد شد مسئله
دوازدهم گفت مرده پیشتر است یا زن گفت زن از مرده است که زن است

گفت

سمن زن می شنود او نیز نیست چون سلیمان مکمل با جواب داد و از آنجا داود را بفرستد
تا انگشتر و مکمل را بدی داد و سلیمان را ولی علمند خود گویانید چنان گوید که از پس
مکمل ویرا بود او پنجمی باشد هرگز نه ماه یا حتی که کور سیخا عم کی است و انشوا که است
رسیدند چه گفتند بدان که چون سلیمان مسدود شد با کور و چون غمگین
برفت و بر عصاب خود تکیه کرد و بنظر راه بسته و از دست خارج او را فیض خودی بر عصاب تکیه
بود و بر پاهای خود چون مدت بر آمد یکسوسن گفت و بیرون نیامد مردمان بتفحش شد و با یک
دیگر تیر کوفت تا این راه حال است نمیدانستند که او وفات یافت از دست خرابه خرابه
فرمان داد تا عصاب بخورد و متوجه عصاب شکست و روی بر زمین افتاد تا فلک بر آید که او
وفات یافت آنکه ویرا بر گشتند به فتم دریا بگذرانیدند و بر غاری بنهار آمدند و چادری سبز
بر روی وی در کشیدند و بگذاشتند اکنون بر همان تخت است اما کمان که آنجا رسیدند
عقار و بلوقی بودند و آن قهقهه چنان بود که روایت میکنند که اندر قهقهه بنی اسرائیل
مردود عالم در توان کرد در مهر شست و مرد در اعلام آموختی و وی را پسری بود بلوقی نام و وی
خوش صورت و پاکیزه و عالم و عامل و شکو منظر و باک استقال و پاک و داینت و تورا تراشید
دانست چونکه پدرش از دنیا بر رفت او بجای پدر نشست و مناسرا الیلیر علم آموخت
تا چند گاه که بر آید بگردد در خزینه پدر رفت تا رسید پدر خانه که قفل داشت خزینه را از آنجا
گفت قفل را بپای این خانه را گفتند کلید این خانه را هرگز پدر بماند او فی الحال اینگری
سپاردند تا در را بکشاید در سبزه دید در آن نزهه و قفل از شک بردی زده و آن را باز
گفت پیید در خانه نزهه بلوقیا کتا بهی گرفت و بیرون آورد و مطالعه می نمود و آن
از تورات بود و گفت پنجم ما بود و بلوقیا چون گفت نام خود را در یک پنجم از زبان

توانید بود و این که پدرش از تورات بیرون که بود قوله **عاشرا** **قون الکلم**
ان مواضعه تا که از بنی اسرائیل ان نامها نیندوان نامها چون بلوقیا ان که
عکین شد از ان پدرش سخت رحمت داشتی بلوقیا گفت پدرم بر خود قسم کرده
انکه بنی اسرائیل را بخواند و گفت بدانند که پدرم بر شما قیامت کرده است اکنون است
تا بر فراموشگاه بلوقیا صفت چه ما بخواند بنی اسرائیل بر بلوقیا لغت گوید و گفتند که
خواطر نبودی مگر در بار خود و اسخو انویای پیرای سوختم بلوقیا گفت ای عزیزان منع انید
سود ندارد این وقتا بکافا تشکر کند انگاه بفرموده صفت بجز صفت است بجز در
تورات نوشتند و بعد از ان بلوقیا بنی اسرائیل را جز می آموخت تا یکروز صفت و لغت
محمد صله الله علیه رسید در دل او چنان کار کوشید از این جز می نترست کون بر خواست
و پیشتر رفت و گفت ای مادر بدان که ایزد تعالی خدمت بر من واجب و لازم گردانید
و نگاه داشتی فرمان تو خدایتما فرزند که است اما ترا هوس خوافتا که است باید که مدارا
دستوری من تا بروم و بجز انرا نشان که می تسلط کنم و بدینجور در ایام که عاشق جمال او شد
سرفدای تمام است محمد را ندانم مادرش گفت هزار جان من فدای تو محمد را باد برو که من دست
را دم بلوقیا کار سفر ساز که و روی بنام کرد و مادر بلوقیا و بلوقیا دوستی داشت نام
روی عفتان می رفت تا به پست آمدند رسید و از انجا رفت تا بجزیره رسید و اندران
جزیره ماران بودند بزرگترین شتر و بالاجون چنار و بزبان فصیح می گفتند **لا اله الا الله**
محمد رسول الله و بلوقیا از ان بشنید و لیکن بدوستی خود اعتقاد
را از دست او از سه افسانه نگاه می داشت و برادر او گفته بود تا همه را با یکدشت خلق

همه دریا تا بودی نمودند و با وی سخن آمدند خیمه ماران دید لرزه بر او افتاد و ان ماران چشم
آمدند و گفتند ای افریده فدای تمام تو گیتی و از کجا آمدی بچه و جنت آمدی بلوقیا گفت من
ادم و از قوم بنی اسرائیل و بطلب حج رسول الله آمدم تا بوی بگردم و ان ماران که
مادر امیرانم اما ترا انیدانم و اما مرا فرموده اند که پیوسته بگویم **لا اله الا الله** محمد رسول الله
علیها و علیها بلوقیا مهر و محبت محمد رسول الله در دل او زبانه گشت و گفت
مارانید گفتند ماران دوزخ چون ایزد تعالی امر کرد که ادم بدکار را بخورد در گشتی دوزخ
دوزخ دمان باز که ماران زمان بیرون آمدیم و دیگر انکه هر هزار سال یکبار در
سوی میزند ماران و کتر دهان را از خود بیرون اندازند بلوقیا گفت مادیکر بدوزخ
میروند گفتند ای گفت شما محمد را می شناسید گفتند چگونه بنشینیم که هیچ افریده
سنت کدام وی بزبان ندارد در هیچ گفتگو نمودند که نگاه خاری بزرگ بسیار ماران
کوچک بر پشت او نشسته در حال گفت ای افریده خداست کجا و در باجا چگونه آمدی
بلوقیا گفت ای صیبه بریدن محمد صله الله علیه ناما انجا آمدم تو بر کوه جاری گفت
من امیرانیم مارانم و فدای تمام امیران ماران که است و هر چه اندر خورایند از من
بترسد اگر زبسم من نبود ای ان این جهان را خراب کرد اند بلوقیا گفت ترا بیم است
صیبه گفت مرا اهلینام است بلوقیا او را برد و کوه باز گشت و روی به پست آمدند
و چون به پست آمدند رسید و بر او دید از علی بنی اسرائیل نام او عفتان همان دوستی بود
پیشتر ازین مذکور بود و کتبهای بسیار خوانده بود و اندران روز کار یکبار
قیامت بنزدیک او آمد گفت ای عفتان آمدن من دیدن چه بجز انرا

و امرای خزینه یافتن و صفت عتق رسول الله با او بگفت و امر او را تصدیق نمود با او بگفت
ان امر او را حکایت گو عتق آن گفت ای پادشاه این مرد را که توی طلبی با برالتی آن مرد
خراشید اما اگر منم کار فرمایم و اگر آن کار بکنی ملک دنیا بجا بر من بچندان زندگان بستم که
محمد افرارون را بستم بلوقیا گفت در هر مردان انگاه عتق آن صندوق را این
در وقت نفع کین آورد یکی را بر از شیر کور یکی را بر از شیر او در صندوق و هر مرد آن
بر گرفتند و روی پراه نهادند و بلوقیا در پیش عتق آن عقبتاب به نزد دیگران ساران را
عتق آن صندوق را بمنزله و خطی یکشید و عزیمت خواندن گرفت زن در گذشت مدار
بیاورد و سر بر فلان نهادند و کرد بر کوه فضا گفتند زمان چنم بگرفت امیر ماران سپاه
و بوی شیر شنید خوش آن را از شب آن مدار در انداخت و بصد و فرشت و شیر
بگشت و در آن صندوق بگفت عتق آن صندوق را بگفت در بر پشت
نود هزار و بلوقیا گفت بر شیر تا بروم بر این از آن جا بگفتند از هیچ درخت درخت
نگذشتن که با ایشان در سینه سیاهه باشد بقدرت خدا که منم فلام و فلان
و فلان در در اطعم از دو کنند تا رسید بدرضی بزرگان در وقت گفت
بر اینم بر کشتن منع آب گیرد در بر پای خود مال بر روی آب رود هم چنان بود که
رود و عتق آن گفت مرا خود می بایست عهد و قرار ببنواد و از آن شایع است
بشکست بر کوه و بزرگوار آبش گرفت و بر عتق پای مالیدند قدر در شیر بشکست
بر روی آب دانند انگاه صندوق را بگشودند و مدار از صندوق بر صفا
نزد همراهم برین گرفت و گفت و بعد از آن از مردان عزیمت بر روی برود

2
N/914